

به پیش!

اتحاد سوسیالیستی کارگری

www.wsu-iran.org

شماره ۶۷، یکشنبه ۲۰ شهریور ۱۳۹۰، ۱۱ سپتامبر ۲۰۱۱



کهنه و تازه امپریالیسم در لیبی

۵-۱۸

ایرج آذرین

فعالیت جنبشی یا کار برنامه دار و حزبی؟

م. زنده رودی

۱ سپتامبر ۲۰۱۱

شورای هماهنگی راه سبز امید،

وقتی گاندی جنگ طلب می شود

به تغییر سیاست تا کنونی خود در نحوه
پیش برد اهدافشان می باشد.

عابد رضانی

۲ سپتامبر ۲۰۱۱

گرگ در لباس بره
هر دو دسته نامبرده، فارغ از نوع
سرنگونی قذافی از این رخداد حمایت
نموده و هر کدام نیز این واقعه را سرمشق
سیاسی برای دیگران دانسته اند و با دفاع
از حق سرنگونی دیکتاتور لیبی، سعی بر
آن داشته اند تا دیکتاتور منشی خود را چه
در زمان حال و چه در گذشته کتمان
نمایند، همچون گرگی که سر به راه شده و
علف خواری را جایگزین شکار و گوشت
خواری نموده است؛ اما کیست که نداند
توبه گرگ مرگ است.

در پی شکست سرهنگ قذافی در برابر
نیروهایی مسلحی که در جهت براندازی
نظام وی شوریدند، و آن نیز به کمک
بمباران های ناتو، جریانات سیاسی
گونگون در همه جا به اظهار نظر
پرداختند. در ایران نیز هم جناح هایی که
در حاکمیت قرار دارند و هم حاکمین
گذشته که در قالب اصلاح طلبان جای می
گیرند، نظراتی مشابه هم اما با
رویکردهای گوناگون ارائه دادند.
بی شک آن چه در این میان بیش از همه
چیز چشم گیر است گرایش اصلاح طلبان

توده طبقه کارگر همیشه در سطح امکانات
و مقتضیات روزش مبارزه میکند. مبارزه
برای نان و آزادی، برای ارتقاء وضع
معیشت و برای کسب حقوق انسانی اش،
مبارزه هر روز اوست. اما در این مبارزه
که صرفاً و صراحتاً عکس العمل
طبقاتی اش در برابر سرکوب و ستم نظام
سرمایهداری است، هیچ نشانی از قهرمانی
نیست! توده طبقه کارگر خود نیز چنین
ادعائی ندارد، گرچه بارها دیده ایم بعضی
از پیشروان طبقه کارگر را که فداکارانه از
جان خویش گذشته اند و این دقیقاً بخاطر
آگاهی و شناخت جایگاه خودشان در رهائی
طبقه کارگر و کل جامعه از ستم
سرمایهداری بوده است. اما حرکات اراده
گرایانه چه غیر کارگری، خود داستان
دیگریست.

با مسلط شدن جمهوری اسلامی و پس از
سرکوب جنبش کارگری، شکست جنبش
ملی خلق کرد و اشغال نظامی

فعالیت جنبشی یا کار برنامه دار و حزبی؟

کردستان که بخاطر سوابق مبارزاتی و شرایط جغرافیایی اش حداقل مأمونی برای استقرار نیروهای متفرق چپ و همچنین حزب کمونیست ایران بود، این نیروها بتدریج به کردستان عراق عقب نشینی کردند. در نتیجه علیرغم انشعاب اکثریت غالب حزب کمونیست ایران، تحت پرچم حزب کمونیست کارگری، که می توانست نویدبخش تسویه حسابی با ناسیونالیسم و گامی دیگر بسوی جنبش کارگری باشد، عملاً همان ارتباطات محدود این احزاب با مبارزات روزمره طبقه کارگر ایران نیز از دست رفتند و بتدریج با تحدید شرایط زیست و مبارزه، اکثریت این نیروهای چپ مجبور به یک مهاجرت همگانی به کشورهای غربی گشتند و چنین بود که بخش عمده نیروهای سوسیالیستی که در ابتدای دهه ۶۰ چشم انداز یک انقلاب کارگری را در ایران ترسیم می کرد، بتدریج امیدش را به یک خیزش بزرگ کارگری از دست داد. این نیروی چپ که قبلاً با آرزوی متشکل کردن طبقه کارگر و حرکت بسوی انقلاب کارگری گرد آمده بود، با شکست جنبش ملی کردستان، با عدم موفقیت در ارتباط گیری با طبقه کارگر ایران و ناتوانی در به صحنه آوردن طبقه برای مطالبات صنفی و سیاسی اش، از حصول فی الفور اهداف اولیه مایوس شد و این همه زمینه ای گشت برای ابداع توجیهات و گاه تئوری هائی برای پاسخ به یک سؤال اساسی که: "حال چه باید کرد؟" دیری نپائید که یکی از رهبران چپ غیر کارگری در توضیح علل شکست اظهار کرد که "بعنوان یک عابر بیگناه" تاب تحمل انتظاری طولانی برای یک انقلاب کارگری را ندارد... مضاف بر آنکه محافل کارگری و همه آن ارتباطات و نیرو که

در آن نفوذ داشته اند اکنون حوصله شان سر رفته و هر یک به دنبال کار دیگری رفته اند! (۱)

این رهبر حزبی راه حل را، فارغ شدن از قید و بند های سنتی مارکسیسم و رفتن بسمت ایجاد حزبی با هدف سرنگونی رژیم اسلامی تشخیص داد و البته با هر وسیله ممکن: از همگامی با سلطنت طلبان تا انتظار بهره گیری از دخالت کشورهای امپریالیستی، از سود بردن از کمک های مالی محافل بورژوائی.. تا شبه کودتاهائی برای اشغال چند کاخ مقر سران جمهوری اسلامی!

در مقابل اما، گروه بزرگتری از همین چپ غیر کارگری، پس از ناامیدی از بحرکت در آوردن طبقه کارگر ایران، در عین اعتراض و مخالفت با شعبده های فوق الذکر، با بقایای شور انقلابی خویش به جستجوی باقی جنبش های موجود رفت و تحت این عنوان که کمونیست ها باید از همه جنبش های موجود بنفع طبقه کارگر استفاده کنند. ظاهراً فراموش شد که طبقه کارگر فقط در صورت داشتن برنامه ای حاوی تاکتیک ها و استراتژی مشخص، می تواند از این جنبش ها در جهت ایجاد سوسیالیسم بهره گیرد و الا، تبدیل به دنباله چاه اهداف طبقات دیگر خواهد شد!

این پروسه خود قشر دیگری از چپ را شکل داد، که بتدریج سرخورده گی اش از کار برنامه دار و حزبی درون طبقه کارگر را تحت عنوان "ارجحیت کار جنبشی" تنوریزه کرد. در این نگرش کار برنامه دار، کار متشکل حزبی تحت عناوینی مثل "کار سکتی، گروهکی، ایدئولوژیک و غیره.. " نفی و بجایش "کار جنبشی" تبلیغ می شد. جنبشی که این فعالین، در پی ریزی آن هیچ برنامه و نقشه قبلی نداشته اند ولی پس از برپا شدنش، در حمایت از آن و در خدمت آن فعالیت می کنند. در داخل کشور، با شرکت در حرکت عمومی مردم و کوشش در جهت

به پیش!

جا انداختن شعارهای مترقی تر! (و البته پراکنده و بدون برنامه) و در خارج کشور، جمع آوری کمک مالی (در صورت نیاز)، نوشتن بیانیه یا افشاگری و حتی جلب حمایت تشکل های خارج کشور برای جنبش داخل (مانند جلب حمایت اتحادیه های کارگری، سازمانهای حقوق بشر، سازمانهای زنان و غیره .. روزی برای آزادی یک کارگر زندانی، روز دیگر در اعتراض به دستگیری آن فعال لیبرال جنبش زنان و همگی بدون پیگیری برنامه و طبعاً استراتژی معیّی!). این نوع فعالیت همچنین از طرف فعالین قدیمی تر چپ غیر کارگری نیز استقبال شد. و محملی گشت برای پوشاندن انفعال سالیان و انجمادشان در احتراز از حرکت بسمت اتخاذ برنامه و حزب. مجموع این فعالین با تبلیغ دنباله روی از جنبش خود بخودی و حرکت های متکی بر جذر و مدّ این جنبش و اجتناب از کار برنامه دار و حزبی، عملاً درجا زدن جنبش کارگری در سطح اعتراضات خود بخودی را تبلیغ می کنند. اعتراضاتی که در نبود برنامه عمل مشخص و درازمدت، بساده گی توسط بورژوازی سرکوب می شود، بدون هیچ دستاوردی برای طبقه کارگر و بالطبع کلیه زحمتکشان!

از سوی دیگر، اطلاق نام "فعالیت جنبشی" به آن، معلول نوعی عکس العمل اعتراضی به کار برخی گروه ها و محافل روشنفکری بود، که بدون هیچ کار بنیادی در میان طبقه کارگر و بی توجه به شرایط و نیازهای مقطعی مبارزه، کارشان عمدتاً صدور بیانیه و اعلامیه بنا بمناسبت ها! بوده است.

مبلغان "کار جنبشی" ضمن اشاره به این محافل سعی در توجیه انتخابشان بعنوان کاری واقعی و عملی می کنند! غافل از اینکه در فقدان کار برنامه دار و حزبی، تمام فعالیت پراکنده خودشان نیز چیزی فراتر از مصداق مثل قدیمی



Postfach 940166
60459 Frankfurt
Germany

bepish@hotmail.fr

به پیش!

مسئولیت هر مطلب درج شده بر عهده نویسنده آن است. **به پیش!** در رد یا پذیرش و نیز در کوتاه کردن و ویرایش هر نوشته رسیده آزاد است و تصمیمات خود را به اطلاع فرستنده آن می رساند.



فعالیت جنبشی یا کار برنامه دار و حزبی؟

"تو نیکی می‌کن و در دجله انداز" نخواهد بود. این مرحله‌ای است که جنبش کمونیستی ایران اقل‌سی سال پیش پشت سر گذاشته است و در زمان حاضر، تنوریزه کردن این انفعال و تبلیغ آن بین فعالین جنبش کارگری، غیر از تبلیغ عقب‌مانده‌گی و در نتیجه، ضربه زدن به این جنبش نیست.

در کشور ما که همیشه دیکتاتوری، عامل تحمیل فقر و بی‌حقوقی بر اکثریت مردم بوده و حکومت، هر گونه حرکت و مطالبه‌ی اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر و همچنین افشار متوسط جامعه راسرکوب کرده است، بطور طبیعی هر جنبشی که بر علیه نظم موجود بپا خیزد، با استقبال اکثریت روبرو می‌شود و طبیعی است که هر یک از افراد این جامعه که خواهان

زیرنویس:

(۱) نقل بمعنی از سخنرانی منصور حکمت در کنگره دوم حککا. طرح این نظرات توسط منصور حکمت نشان از بفرجام رسیدن چرخشی بود. چرخشی که ده سال قبل از آن پیش‌بینی نمی‌شد. کمابینکه وی ده سال قبل از این تاریخ می‌نویسد:

"روش‌های ما باید چنان باشد که آژی‌تاتور و رهبر عملی کارگران بتواند در سیستم حزبی جا بیفتد. کار با حزب نه تنها با خصوصیات و نیازهای فعالیت آژی‌تاتور در تناقض نباشد، بلکه بر عکس، محیط کاملاً مناسبی برای شکفتن این خصوصیات و تقویت آنها ایجاد کند."

و باز در همان نوشته:

"جنب و تربیت آژی‌تاتورهای کمونیست پروسه‌ای دشوار و طولانی است، اما از ابتدا نیز قرار نبود انقلاب کمونیستی امری ساده و زود فرجام باشد. آژی‌تاتور کمونیست یک رکن اساسی این انقلاب کمونیستی است."

این نقل قولها از نوشته‌ای تحت عنوان "حوزه‌های حزبی و آکسیون‌های کارگری" است که در سال ۱۳۶۴ چاپ شد، ظاهراً عابر بیگناه سال ۱۳۷۶ نوشته‌های قبلی را به باد فراموشی سپرده بود.

نکته قابل توجه اینست که اگر طبقه کارگر تشکل‌های رزمنده خودش را می‌داشت که این حزب به آن‌ها متکی بود، هر تحول جدیدی در این حزب کارگری مرتباً از سوی این تشکل‌ها استیضاح و تصحیح می‌گشت، طبیعاً کسی در این حزب جرأت

تغییرات اساسی و بهبود اوضاع مادی و معنوی مردم هستند به هر اعتراضی خوش‌آمد بگویند و در هر حرکت کوچکی نیز امکان بالقوه یک اعتراض بزرگ را پیش‌بینی کرده حتی در آن شرکت کنند. اما شرکت در این اعتراضات بدون توجه به نیازهای مقطعی جنبش کارگری و بدون جواب دادن به این سؤال که "انتظار طبقه کارگر از شرکت در این اعتراض چیست؟" سودی بحال طبقه کارگر ایران نخواهد داشت! کمونیست‌ها، با توجه به شناخت شان از کارکرد مناسبات سرمایه‌داری در جامعه و درک شان از امکان و مسیر ایجاد تغییرات بنیادی، تنها یک شرکت‌کننده عادی در این جنبش‌ها نیستند. کمونیست‌ها برای اینکار، تحلیل و بنابراین، نقشه و سیاست مشخصی دارند. متقابلاً نتیجه شورش‌های خودبخودی و بی‌برنامه، شکستی محتوم خواهد بود. حرکت‌های منفرد، بی‌برنامه، بدون ارزیابی نیروهای بالقوه جنبش و احتمالات پیروزی

نمی‌کرد با آن صراحت در واقع زیرآب مواضع کارگری و مارکسیستی حزب را بزند! و در چنین صورتی کمترین نتیجه‌اش بیرون انداختن فوری گوینده از ارگان رهبری حزب می‌بود!

ولی با توجه به ازحدام افشار غیرپرولتری که مدارج تصمیم‌گیری در حزب را اشغال کرده‌بودند و با توجه به نبود ارتباط حزب باتشکلات رزمنده فعال در درون طبقه‌کارگر (چنین تشکلاتی وجود نداشتند!) و عدم امکان تأثیر گذاری طبقه کارگر آگاه بر این پروسه استحاله، اعلام این استنتاج جدید شجاعت نمی‌خواست. فقط کافی بود که گوینده این ترهات، ارزیابی دقیقی از کادرهای حزب و تفکر مسلط بر آنها داشته باشد!

در همان زمان، برخی از کادرهای حزب پس از مباحثات و جدل‌های طولانی تأیید می‌کردند که این حزب، یک حزب کارگری نیست و کلاً در گوشه و کنار به انتقادهای مشابه خارج از حزب نظر مثبت نشان میدادند. بعداً تا مدتها سؤال این بود که: "پس چه پیش آمد که همین کادرها، بشکلی غیرمنتظره پس از چرخش کنگره دوم در سال ۱۹۹۷ مواضع جدید را تأیید کرده و دوباره (از سر حفظ تشکیلات؟) مدافع مشی جدید شدند؟"

آیا این کار کمک به تسریع سقوط حزب نبود؟ اکنون بعد از ۱۴ سال، درک پیچیده‌گی این پروسه ساده‌تر است. حزب کمونیست کارگری بعنوان بزرگترین و متشکل‌ترین سازمان چپ ایران، در مقطع ۱۹۹۷ حزبی بود با بدنه غیر کارگری و بدون ارتباط جدی با مبارزات طبقه کارگر ایران. حزبی که بسیاری از کادرهایش حتی پروسه شکل‌گیری و مباحثات انجام شده در دوران

یا شکست و ارزیابی نتایج این حرکت برای پی‌ریزی تحرکات آینده ... محکوم به شکست بوده و فقط بمعنی از دست دادن نیرو، بدون هیچ درس آموزی برای گام‌های بعدی است!

پس از شکست، توده طبقه کارگر و اکثریت تحت ستم جامعه، درمانده و مأیوس از امید به ایجاد هر گونه تغییرات بنیادین، بار دیگر سرکوب و مرعوب شده است و این همه، جامعه را برای دوره‌های دیگر از استثمار و تحمل مشقت آماده می‌کند. در اینجا است که نگرش تقدیس "کار جنبشی" و "شورش همه چیز، برنامه هیچ چیز" از یک‌طرف و حرکات اراده‌گرایانه گروه قبلی که حوصله‌شان از بی‌تحركی طبقه کارگر سر رفته بود، در طرف مقابل، مشترکاً غیر از قربانی کردن پتانسیل و انرژی بالقوه موجود طبقه کارگر در مسلخ بورژوازی حاصلی نخواهند داشت. *

فراکسیون کمونیسم کارگری در داخل حزب کمونیست ایران را نفهمیده و یا هضم هم نکرده‌بودند. با توجه به شرایط دشوار مبارزه در آن دوران و همچنین در اقلیت بودن گروهی که اصرار بر "یک بنی" شدن حزب (متکی کردن حزب اساساً به مبارزه طبقه کارگر و نه مثلاً مبارزه برای حق تعیین سرنوشت و غیره ..) داشتند، ذهنیت تبدیل این حزب کمونیست کارگری به یک حزب سرنوشتی طلب غیر کارگری (در واقع حزب تولید شخصیت‌ها، برای همزیستی در کنار بورژوازی محتمل آینده)، در بسیاری از عناصر حزب، پایه مادی داشت. عدم ارتباط حزب با مبارزه طبقه کارگر ایران، عاملی که در صورت وجودش ممکن بود بعضی عناصر غیر کارگر حزب را در مقابل بورش فرهنگی بورژوازی واکنیسه کند، و بالاخره سرخورده‌گی از حصول هدف کارگری کردن حزب نیز باعث ناامیدی بسیاری دیگر از عناصر صادق حزب گشت و باین ترتیب زمینه‌ای ایجاد شد برای اینکه کسی ندای تغییر را سر دهد، تا دیگران هم پشت سرش "لیک" بگویند. منتها همه منتظر آنمی‌جسور (!!)) بودند که از قید نام و سابقه مبارزاتی خودش بگذرد، سخنان "کفر آمیز" را بگوید و استخوان "ادعا های سابق" را از گلوی حزب سرنوشتی طلب بیرون بیاورد!!

این مهم را منصور حکمت در کنگره دوم حزب بعهد گرفت و کار را به انجام رساند. برای توضیح مشروح این مطالب میتوانیید به کتاب "در این بن‌بست" نوشته رضا مقدم و کتاب "در دفاع از مارکسیسم" نوشته ایرج آذرین مراجعه کنید.

سوسیالیست‌ها و تابستان شصت و هفت



احسان کاوه

هشت سپتامبر ۲۰۱۱

به نقل از وبلاگ آموزه های سوسیالیستی

سنگ سرد بود! / آب سرد بود / تابوت سرد / آه ای خاک گرم خاوران دشنه سرد بود! / آیه سرد بود / خدای‌شان سرد / آه ای بذره‌های شعله‌ور خاوران تابستان ۱۳۶۷، فصلی که سران رژیم اسلامی قتل‌عام یکباره‌ی چند هزار زندانی سیاسی را سازمان دادند، فصل شکست قطعی حکومت در جنگ هشت ساله با عراق و در نتیجه به لرزه افتادن خیمه عمود رژیم سرمایه‌داری فقهاتی بود. پیروزی در جنگ می‌توانست تحمیل «ایران اسلامی» بعنوان قدرت برتر منطقه‌ای به کشورهای امپریالیستی را در پی داشته باشد. و این به معنای ایجاد امکان گشایش‌های داخلی و بین‌المللی مناسب برای ازسرگیری روند انباشت نسبتاً شتابان سرمایه در ایران و به مدد آن تثبیت سیاسی رژیم اسلامی، و نرم‌های فرهنگی و اجتماعی متناسب با آن، برای یک دوره طولانی بود.

پیش از آن رژیم از برکت جنگ توانسته بود نه فقط دست‌آوردهای انقلاب پنجاه و هفت را در خون و اشک خفه سازد بلکه جامعه را از حیث بی‌حقوقی اقتصادی و مدنی دهه‌ها به قهقرا ببرد. تلاشی کردن تشکل‌های کارگری برآمده از جریان انقلاب، تحمیل حجاب اجباری و درجه بالایی از آپارتاید جنسی، تعطیلی و ممنوعیت تقریباً تمامی فعالیت‌های هنری و لگدمال کردن همه‌ی مظاهر زندگی اجتماعی از جمله پیشروی‌هایی بودند که فقط تحت شرایط جنگ‌های میهنی، دولتهای فاشیستی و شبه فاشیستی تاریخاً قادر به انجام آن‌ها بوده اند. چرا که همراهی طبقه سرمایه‌دار و بخش‌های وسیع خرده بورژوازی از سیاست «همه چیز در خدمت جبهه‌ها» زمینه‌ی مادی تحمیل تمامی بی‌حقوقی‌ها به کلیت جامعه و بخش‌ها خود آحاد سرمایه‌داران را امکان‌پذیر می‌سازد. در این زمینه نگاهی به تاریخچه موفقیت‌های باصطلاح

ایدئولوژیک و خفقان گسترده‌ی مشابه‌ای که دولت‌های آلمان، ایتالیا و ژاپن در دوره‌ی جنگ و تدارک آن برای جامعه‌ی تحت سیطره خود ایجاد کرده بودند نمونه‌های تاریخی گویا و نزدیکی هستند. با همه اینها هیئت حاکمه اسلامی بر این امر آگاه بود که شکست مفتضحانه در جنگ، با تمام عواقب مترتب بر آن، به‌خودی‌خود نمی‌تواند برای ساقط شدن رژیم‌شان تکافو کند. سرنگونی رژیم فقط می‌توانست محصول یک جنبش انقلابی سراسری باشد. و یکی از پیش‌شرط‌های حدوث آن، حضور فعال و قهرمانانه‌ی پیشروان عرصه‌های مختلف مبارزات اجتماعی بود در جهت سازماندهی و تشکل‌توده‌های میلیونی عصیان زده و معترض. بدین ترتیب به موازات درک ضرورت سرکشیدن جام زهر تسلیم، جانپان اسلامی نقشه‌ی به خاک و خون کشیدن تمامی کانون‌های خطر را طراحی و در جمع خود به ثبت رساندند.

ابر سیاه جنگ کنار می‌رفت و امکان اینکه فضای روانی جامعه و سطح توقعات آن به بهار کوتاه بعد از انقلاب باز گردد بعید نمی‌نمود. جنگ پایان می‌گرفت و در شرایط صلح و زمانه‌ای که مردم از کابوس فجیع جنگ شهرها و بمب باران‌های شیمیایی‌رهایی می‌یافتند و سربازان و اسرا گروه گروه به خانه‌هایشان باز می‌گشتند، مساله‌ی آزادی هزاران زندانی سیاسی به دستور روز جامعه می‌توانست تبدیل شود. پس کشتار زندانیان سیاسی، تا آخرین نفر، بمثابة حذف صورت مساله در دستور قرار گرفت و اجرا شد. و نه فقط این، بلکه بمدت یک دهه شکار و ترور فعالینی که جان سالم بدر برده بودند نیز برای تکمیل کار، تداوم یافت.

کشتار ددمنشانه‌ی چند هزار زندانی سیاسی توسط رژیمی که پوزه‌اش در جنبش عمدتاً خود انگیخته‌ی ضد جنگ در ایران به خاک مالیده شده بود، نمی‌توانست بدون توافق و همدستی دولت‌های امپریالیستی و مدیای گوش به فرمان‌شان صورت بپذیرد. امریکایی‌ها، بارها اعلام کرده بودند که خواهان کله‌پا شدن رژیم

اسلامی نیستند، بلکه خواستار تعدیل و اصلاح آنند. مهمتر از آن، جمهوری اسلامی اساساً آلترناتیو همان‌ها در مقابل جنبش چپ و آزادی‌خواهانی بود که از ابتدای استقرار، بر اساس قول و قرارهای از پیش تعیین شده، کمر به نابودی فیزیکی‌شان بسته شده بود. بنابراین تکمیل جریان نسل‌کشی انقلابیون و آزادی‌خواهان برآمده از انقلاب امر مشترک رژیم اسلامی و امپریالیست‌ها بود. هم دول غربی و هم رژیم اسلامی از برانگیخته‌گی اجتماعی پیش رو در مقابل سیاست‌های اقتصادی فلاکت‌آوری که برای دوران بعد از جنگ تعبیه دیده بودند آگاهی داشتند. و این امر بر ضرورت و فوریت اجرای جنایت و کشتار زندانیان صد چندان افزوده بود.

در شرایط کنونی با گذشت بیست و سه سال از به خاک افتادن عزیزانمان در زندان‌های جمهوری اسلامی، تجلیل و بزرگداشت یاد این شهیدان، افساء همه جانبه‌ی این ددمنشی بی‌شرمانه که به حق تحت عنوان «جنایت علیه بشریت» باید از آن نام برد و بالاخره طرح معرفی و محاکمه تمامی عوامل اجرایی این بیرحمی کم نظیر تاریخی، بخشی از مبارزه انقلابی بر علیه رژیم اسلامی است. در عین حال شایسته‌ترین ادای دین به این عزیزان در نهایت با ازخودگذشتگی و تلاش ایثارگرانه برای تشکل و سازماندهی حرکت میلیونی کارگران و زحمتکشان در راستای انقلاب اجتماعی و سوسیالیسم پاسخ‌درخور می‌گیرد. تنها با برآمد خودآگاه جنبش سوسیالیستی و متحزب کارگران می‌توان از تکرار قتل‌عام فرزندان زحمتکشان و آزادی‌خواهان ممانعت بعمل آورد و جنایتکاران و همدستان‌شان را به محاکمه کشاند. تنها با پیمودن پیروزمندان‌های چنین راهی ست که بشریت ستمدیده توانایی خلاصی از سرپنجه‌های خونین فقر و فلاکت و استبداد و جنگ را باز خواهد یافت.

کهنه و تازه‌ی امپریالیسم در لیبی

ایرج آذرین

۵ سپتامبر ۲۰۱۱

کار رژیم قذافی در لیبی هنوز تمام نشده ولی بزودی خواهد شد. هنگام نوشتن این سطور، سرت و بنی ولید و چند شهرک دیگر هنوز مقاومت می‌کنند و قذافی هم پیدایش نیست؛ اما قدرت‌های بزرگ، و نه فقط اعضا ناتو، با کنفرانس پاریس فاتحه قذافی را خوانده‌اند و قهوه اش را سر کشیده‌اند. اعلام زودرس و پرهیاهوی "پیروزی" مدتهاست که تاکتیک حیاتی‌ای برای کسب پیروزی واقعی در جنگ‌های "پسامدرن" شده است. رسانه‌ها نه‌های جهانی نیز صحنه‌سازی سقوط طرابلس به دست شورشیان را ضبط و پخش کردند؛ بسیار حرفه‌ای‌تر از ده سال پیش، که جان سیمسون، خبرنگار بی‌بی‌سی، در رأس واحد نظامی‌ای از احزاب جهادی پیاده‌وارد کابل شد؛ و با "اکشن" به مراتب بیشتری از صحنه‌سازی سقوط مجسمه صدام حسین در بغداد در هشت سال و نیم پیش. تفاوت‌ها، اما، تماما کمی است و از این لحاظ کیفیتا چیز تازه‌ای در لیبی اتفاق نیفتاده است.

نیازی به تأکید ندارد که مورد لیبی از لحاظ نفس مداخله نظامی ناتو نیز بی سابقه نیست. دهسال پیش نیروهای ناتو به افغانستان لشکر کشیدند و تا امروز در آنجا حضور نظامی دارند. دوازده سال پیش، حتی بدون توجیه قانونی قطعنامه‌ای از سازمان ملل، نیروهای ناتو به یوگسلاوی سابق تجاوز کردند. مورد لیبی حتی از این لحاظ تازگی ندارد که مداخله ناتو شکل بمباران هوایی را دارد و نه اعزام لشکر پیاده نظام و اشغال کشور. پیروزی ناتو در کوسوو نیز با بمباران هوایی بلگراد حاصل شد که، عینا مانند مورد لیبی، این خاصیت بزرگ را برای ناتو داشت که میزان تلفات خودی در پایان چنین عملیاتی صفر بود.

برخلاف آنچه بسیاری از روشنفکران

خوش نیت نوشته‌اند، توجیهات حقوقی یا ایدئولوژیک مورد لیبی نیز ابا بدعتی در روابط بین الملل نیست. نه فقط "مداخله بشر دوستانه" و پیشگیری از قتل عام (genocide) پوشش تبلیغاتی حمله ناتو به یوگسلاوی بود، بلکه اشغال عراق و "تغییر رژیم" یعنی عراق در سال ۲۰۰۳ تحت عنوان "جنگ پیشگیرانه" توجیه شد: "پیشگیری" از قتل عام قریب الوقوعی که لازمه اش نابودی "سلاح‌های کشتار جمعی" رژیم صدام شمرده میشد (هرچند در پی سقوط صدام و اشغال عراق چنین سلاح‌هایی هیچوقت پیدا نشد). حتی بیست سال پیش، پیش از آنکه شوروی سقوط کند و آمریکا عملا یگانه قدرت نظامی برتر جهان شود، در پی جنگ اول خلیج و شکست ارتش عراق در ۱۹۹۱، ایجاد "منطقه پرواز ممنوع" در عراق به منظور تضمین "منطقه امن" برای آوارگان کرد، تحت عنوان "پیشگیری" از کشتار و انتقام رژیم صدام به تصویب سازمان ملل رسید، و نیروی هوایی آمریکا با همین توجیه "پیشگیرانه" و "بشردوستانه" بیش از یک دهه گاه و بیگاه مناطقی از عراق را بمباران می‌کرد. (۱)

تغییر توازن قدرت‌های امپریالیستی

از مشاهدات آغاز کنیم. آنچه در نخستین نگاه تماما در مورد لیبی تازه است، نه نفس مداخله نظامی امپریالیستی، نه شیوه‌های نظامی ناتو، و نه توجیهات حقوقی ایدئولوژیک جنگ، بلکه این واقعیت آشکار است که برخلاف تمام موارد بیست سال گذشته (یعنی در تمام دوره "پس از جنگ سرد") این بار این دولت آمریکا نیست که ابتکار و رهبری مداخله نظامی را در دست دارد، بلکه تهاجم نظامی ناتو به لیبی با ابتکار قدرت‌های اروپایی، و مشخصا فرانسه، انجام گرفته است.

به ویژه در ده سال گذشته، یعنی از ۱۱ سپتامبر به این سو، قدرت‌های اروپایی نقش تعدیل‌کننده را در قبال سیاست خارجی قدرت‌نمایی و مداخله نظامی

آمریکا داشتند. این واقعیت، برخلاف آنچه بسیاری از روشنفکران از خود منتشر کرده‌اند، اروپایی در این سال‌ها تکرار کرده‌اند، نه از برتری "تمدن" اروپا به آمریکا مایه می‌گیرد و نه نتیجه دست بالای لیبرالیسم یا سوسیال دموکراسی در صحنه سیاست اروپاست؛ بلکه به سادگی بازتاب واقعیت قدرت نظامی مطلقا برتر آمریکا در تقابل با قدرت اقتصادی افزایش‌یافته اروپاست. (۲) از این رو، شیوه معمول قدرت‌های اروپایی برای پیشبرد سیاست‌های خارجی خود در سطح جهانی اتکاء به "قدرت نرم" بود، که ظیف وسیعی از مبادله فرهنگی، مذاکره، فشار دیپلماتیک، تا تحریم اقتصادی و سیاسی را در بر می‌گیرد. در مقابل، جایگاه مطلقا برتر اقتصاد آمریکا در سطح جهانی در پایان جنگ دوم در چهار دهه اخیر رو به نزول داشته، و این واقعیت سیاستمداران آمریکا را هرچه بیشتر به تکیه بر قدرت "سخت" نظامی بلامنازع آمریکا برای حفظ موقعیت هژمونیک خود در جهان پس از جنگ سرد سوق می‌داد. به ویژه پس از ۱۱ سپتامبر، دولت آمریکا تسلیم این وسوسه شد تا، علیرغم نداشتن پشتوانه لازم اقتصادی، با قدرت‌نمایی نظامی و کشورگشایی نظم سیاسی جهان پس از جنگ سرد را یکسره به میل خود قلم بزند و قدرت‌های رقیب را به قبول هژمونی خود ناگزیر کند. چنین سیاستی بی پایه و ماجراجویانه بود، و قدرت‌های اروپایی نخست با اکراه با آن همراهی کردند و بعد تلاش کردند تا تعدیلش کنند.

در مورد لشکرکشی آمریکا و اشغال عراق، دولت‌های فرانسه و آلمان فعالانه با سیاست آمریکا مخالفت کردند. حتی بریتانیا، آنچنان که تونی بلر بعدها ادعا کرد، ظاهرا تنها از این رو تماما همراه آمریکا شد تا شاید مهارت بر تندروی نئوکان‌های آمریکا بزند. مشخصا در مورد ایران، وقتی جرج بوش سیاست برخورد به "محور اهریمنی" را اعلام کرد و خطر رسمی آمریکا "تغییر رژیم" در ایران شد، حتی بریتانیا صراحتا با آن مخالفت کرد و همراه فرانسه و آلمان تلاش کرد تا مسیر مذاکره و دست‌بالا تحریم بین‌المللی را بدیل سیاست مداخله نظامی آمریکا قرار دهد. (۳) اروپا





کهنه و تازه‌ی امپریالیسم در لیبی

اعمال "قدرت نرم" را در تمایز از سیاست نظامی گری آمریکا در سطح جهانی دنبال می‌کرد.

مورد لیبی از این زاویه تماماً تازگی دارد: اکنون این اروپاست که بجای "قدرت نرم" به اعمال قدرت "سخت" نظامی چرخیده است. فرانسه عملاً رهبری حمله نظامی به لیبی را در دست دارد. قدرت‌های دیگر، شامل آمریکا، عملاً پشت سر ابتکار نظامی فرانسه صف کشیدند. شیر پیر و بی‌دندان استعمار بریتانیا تلاش دارد تا دستکم به اندازه فرانسه در عملیات نظامی مصمم و سهیم به نظر برسد. پریروز در کنفرانس پاریس دیوید کامرون توانست عنوان سمبلیک "ریاست مشترک کنفرانس" برای آینده لیبی را در کنار سارکوزی به دست آورد. (درست همان طور که در مورد جنگ با عراق تونی بلر اصرار داشت که بعنوان "هم پیمان" در هر فرصت با جرج بوش عکسی بگیرد.) انگار نه انگار که این دولت بریتانیا بود که هشت سال پیش دلال سازش قذافی با قدرت‌های غربی بود، و انگار نه انگار که اسناد همکاری اینتلیجنت سرویس بریتانیا با سازمان امنیت قذافی امروز در طرابلس دست به دست می‌گردد. دولت‌های اروپایی دیگر نیز برای اینکه از قافله عقب‌نمانند تقریباً تماماً با فرانسه همراهی کردند. برلوسکونی به نوبه خود مورد لیبی را فرصتی یافت تا شاید ایتالیا هم بتواند همچون پهلوان پنبه ژست "قدرت بزرگ" بخود بگیرد. نه فقط سایر کشورهای اروپایی عضو ناتو، بلکه حتی سوئد "بیطرف" و "صلح دوست" نیز با اعزام هواپیماهای جنگی (صرفاً برای شناسایی، نه برای بمباران!) در قبال مداخله نظامی "بشردوستانه" اروپا در لیبی ادای سهم کرد.

در مداخله نظامی در لیبی، آمریکا آشکارا نقش منفعلی داشت و دارد. وقتی حمله ناتو به بهانه جلوگیری از قتل عام در بنغازی

آغاز شد، نخست این سارکوزی بود که هدف عملیات نظامی را سرنگونی قذافی توصیف کرد، تا دولت آمریکا بسرعت هدف مداخله ناتو را "تغییر رژیم" اعلام کند. از لحاظ نظامی، برک اوباما نخست کوشید تا نیروی هوایی آمریکا سهم بزرگی در عملیات داشته باشد، اما به سرعت میزان شرکت مستقیم نیروهای آمریکا در عملیات نظامی به شدت کاهش یافت. تبلیغات رسمی دولت آمریکا اکنون چنین حفظ آبرو می‌کند که "پیروزی در لیبی" را مرهون ناتو می‌شمارد و بلافاصله نقش آمریکا را بعنوان ستون نظامی و تکنولوژیک پیمان ناتو یادآور می‌شود. اما چنین ادعای کاذبی تنها تناقض موضع آمریکا را آشکار می‌کند، چرا که واقعیت این است که جنگ ناتو و تغییر رژیم لیبی به سود آمریکا تمام نمی‌شود. و این واقعیتی است که از درون حزب جمهوری خواه نیز به منزله انتقاد به دولت اوباما تکرار می‌شود. حتی نئوکان ها هم جنگ با لیبی را یک "اشتباه" خوانده اند و صراحتاً گفته اند که این جنگ در خدمت منافع آمریکا نیست و آمریکا در لیبی بازنده بوده است. نکته نهفته در انتقاد نئوکان ها این نیست که سیاست "تغییر رژیم" در لیبی فی نفسه خلاف منافع آمریکا بود، بلکه این است که وقتی "تغییر رژیم" نتیجه تهاجم نظامی ای است که آمریکا رهبرش نباشد، این به سود رقبا و به زیان آمریکا تمام می‌شود؛ و چنین شده است. و اکنون نیز نه فقط نئوکان ها، بلکه بسیاری از محافظ‌هایت حاکمه آمریکا نگران اند که ابتکار سیاسی و نظامی در موارد مشابه در سایر مناطق و در کشورهای نظیر سوریه به دست قدرت‌های رقیب آمریکا بیفتد. (شاهدی برای این نگرانی آمریکا، اظهارات ابتدا به ساکن و بی محل سارکوزی درباره ایران در آستانه کنفرانس پاریس برای لیبی بود.)

بسیاری از تحلیل‌گران، و بویژه برخی از روشنفکران چپ آمریکایی (نظیر نویسندگان سایت «زدنت»)، جنگ ناتو در لیبی را ادامه سیاست‌های امپریالیستی آمریکا می‌شمارند و به این ترتیب از اوباما چنین انتقاد می‌کنند که همان سیاست خارجی نظامیگری و "تغییر رژیم" دولت جرج بوش را دنبال می‌کند.

نمی‌توان به سادگی مورد لیبی را در راستای تحلیل‌های گذشته از سیاست آمریکا و جنگ افغانستان و عراق قرار داد. باید عوامل مشخص و تازه این مداخله امپریالیستی را به درستی شناخت تا بتوان سیاست‌های درست برای مقابله با مداخله‌های مشابه امپریالیستی در این دوره را تشخیص داد

نیت اینها هرچند خیر باشد (و مخالفت روشنفکران چپ آمریکایی با سیاست دولت خودشان البته کار بسیار شرافتمندانه‌ای است)، تحلیل آنها از نظر عینی نادرست است. چنین تحلیل نادرستی حتی با این فاکت ساده که ابتکار نظامی در دست فرانسه و اروپایی‌هاست خوانایی ندارد، و این ناخوانایی را تنها چنین می‌تواند رفع کند که همچون خود اوباما فرض کند ناتو تماماً ابزار نظامی آمریکاست و صرفاً مطابق سیاست‌های آمریکا انجام وظیفه می‌کند. (۴) اما لازم نیست پیمان ناتو را ابزار انحصاری آمریکا شمرد تا مداخله نظامی ناتو را امپریالیستی بازشناخت. لازم نیست در پشت هر جنگ افروزی منفعت دولت آمریکا را دید تا آن را بمنزله تجاوز امپریالیستی محکوم کرد. رقابت قدرت‌های امپریالیستی، شامل جنگ میان قدرت‌های بزرگ، واقعیت برجسته تاریخ روابط بین‌الملل در بیش از یک قرن گذشته بوده است.

اشاره به یکی دو نکته در مورد ناتو شاید مفید باشد. پیمان ناتو محصول دوران جنگ سرد و بازتاب نظامی ائتلاف قدرت‌های غربی در قبال شوروی و پیمان ورشو بود. از همین رو پس از سقوط شوروی و در دوران "پس از جنگ سرد" هیچ‌چیز موجب سیاسی‌نشادنت، و تنها به اصرار آمریکا، و علیرغم ملاحظات برخی قدرت‌های اروپایی و مشخصاً فرانسه، به حیات خود ادامه داد. هدف آمریکا البته حفظ ناتو بعنوان ظرفی برای اعمال هژمونی آمریکا بر قدرت‌های رقیب در "دوران پس از جنگ سرد" بود. محافلی در هیأت حاکمه آمریکا





کهنه و تازه‌ی امپریالیسم در لیبی

(بر مبنای نظریه "تصادم تمدن‌ها") نخست تلاش کردند تا شاید بتوانند "بنیادگرایی اسلامی" را بعنوان دشمن مشترک جدیدی برای غرب تعریف کنند و به این ترتیب فلسفه وجودی جدیدی برای پیمان ناتو بترانند، اما خودشان هم این کار را نه عملی و نه مفید به حال امریکا یافتند. "جنگ علیه تروریسم" نیز نامعین تر از آن بود که معیاری برای تعریف دشمن مشترک، بخصوص در شکل دولت‌های مشخص، به دست دهد. به این ترتیب، پس از جنگ سرد، ناتو محل اجتماع دولت‌هایی شده که معلوم نیست برای مقابله با کدام دشمن مشترکی "پیمان" بسته اند. و دقیقاً از آنجا که اکنون بیست سال است که ناتو هیچ پایه مادی در آرایش سیاسی جهان ندارد، به ناگزیر بدل به ظرفی شده است که رقابت‌های امپریالیستی در آن سر باز می‌کند. مورد مداخله ناتو در لیبی، با سود بردن فرانسه از آن، و با همراهی مشتاق یا ناگزیر سایر قدرت‌های اروپائی، پایان پیمان ناتو بمنزله ابزار اعمال هژمونی امریکا بر قدرت‌های غربی است. از این پس شاهد تنش بمراتب بیشتری در ناتو خواهیم بود و احتمال به کارگیری ناتو در مداخله‌های نظامی آتی امپریالیستی کاهش می‌یابد.

خلاصه کنیم: آشکارترین جنبه تازه مداخله نظامی امپریالیستی در لیبی جایابی در صفوف قدرت‌های امپریالیستی است. توضیح همین یک فاکت آشکار محتاج تحلیل و شناخت شرایط و عوامل تازه است. نمی‌توان به سادگی مورد لیبی را در راستای تحلیل‌های گذشته از سیاست امریکا و جنگ افغانستان و عراق قرار داد. باید عوامل مشخص و تازه این مداخله امپریالیستی را به درستی شناخت تا بتوان سیاست‌های درست برای مقابله با مداخله‌های مشابه امپریالیستی در این دوره را تشخیص داد.

مولفه‌های تازه مداخله امپریالیستی

در لیبی

اینجا به برشمردن چهار مولفه مهم اکتفا می‌کنیم. نخست این واقعیت که مداخله نظامی در لیبی در شرایط خیزش‌های انقلابی در جهان عرب روی می‌دهد. شرایط انقلابی که از آغاز سال ۲۰۱۱ به ویژه در کشورهای عربی ایجاد شده چنان با شرایط گذشته متفاوت است که ممکن است از فرط وضوح این تفاوت مورد توجه قرار نگیرد. دکترین بوش و سیاست جنگ افروزان و "تغییر رژیم" نئوکان‌ها تلاشی برای تحکیم هژمونی امریکا در بازتعریف جغرافیای سیاسی جهان بود. سیاستی که حتی بعضی نئوکان‌ها صراحتاً عنوان ایجاد یک "امپراتوری" جدید به آن می‌دادند؛ سیاست کشور گشایانه‌ای که به دلیل نداشتن پشتوانه قدرت اقتصادی لازم شکست خورد. مورد مداخله نظامی در لیبی، اما، ابداً بلند پروازی بسط یک "امپراتوری" را ندارد و، علیرغم واقعیت "تهاجم" نظامی، در محتوای سیاسی خود یک واکنش قدرت‌های امپریالیستی به خیزش انقلابی از پائین است. از این زاویه، و به ویژه در مقایسه با سیاست توسعه طلبی نظامی دولت امریکا در فردای ۱۱ سپتامبر، مداخله نظامی امپریالیستی در لیبی به هیچوجه بازتاب قدرتی امپریالیست‌ها در شکل دادن به جغرافیای سیاسی جهان نیست، بلکه توسل آنها به قدرت نظامی برای مقابله با امواج انقلابی است که از جهان عرب برخاسته است.

در شرایط برآمدهای انقلابی، نفس تلاش قدرت‌های امپریالیست برای مداخله و شکل دادن به سیر تحولات نیاز به توضیح ندارد. آنچه محتاج تحلیل است توسل به مداخله نظامی، آن هم از جانب فرانسه و قدرت‌های اروپائی است که نقطه قوت شان در قدرت نظامی شان نیست و تاکنون نیز بر "قدرت نرم" اتکاء می‌کردند. چه عواملی انتخاب شکل نظامی مداخله را برای امپریالیست‌های اروپا ضروری و ممکن کرد؟

مولفه دوم وضعیت تازه، بحران جهانی اقتصادی و تشدید رقابت قدرت‌های امپریالیستی است. برخلاف لشکرکشی

به پیش!

امریکا به افغانستان و عراق در دهه پیش، حمله نظامی ناتو به لیبی در آغاز دومین دهه قرن بیست و یکم بر متن بحران اقتصادی کاپیتالیسم جهانی انجام می‌گیرد. فشار بحران اقتصادی بخودی خود رقابت معمول سرمایه‌ها را بدل به مبارزه مرگ و زندگی می‌کند، و مداخله دولت‌ها برای دفاع از منافع سرمایه‌های خودی به تشدید تضاد بین دولت‌ها می‌انجامد. ریشه سیاست توسعه طلبی امپریالیستی دولت‌ها در ضرورت یافتن مفرهای جدید (منابع خام ارزان، بازار فروش کالا، حوزه‌های سرمایه‌گذاری) برای ادامه حیات سرمایه‌های کشور و ملت خود است. بروز بحران اقتصادی در سال ۲۰۰۸ رقابت دولت‌های بزرگ جهانی بر سر تقسیم جهان و شکل دادن به مناطق نفوذ سیاسی و اقتصادی خود را کیفیتاً تشدید کرد. با سقوط شوروی در بیست سال پیش مسأله تجدید تقسیم جهان به مناطق نفوذ میان قدرت‌های بزرگ در دستور قرار گرفت، و علیرغم تلاش‌های نظامی بی پایه امریکا برای تثبیت هژمونی خود، جغرافیای سیاسی جهان می‌رفت تا مطابق توازن قوای واقعی قدرت‌های بزرگ موجود به تدریج شکل پایدار خود را بیابد. اما امروز، در دل یک بحران عظیم اقتصادی (که اکنون حتی به تشخیص کارشناسان سرمایه‌داری از بحران دهه ۱۹۳۰ مهیب تر است)، توسعه و تحکیم مناطق نفوذ یک راه حل سریع و ضروری برای بقاء اقتصادی قدرت‌های بزرگ در میدان رقابت سرمایه‌هاست. اگر چنین تحلیل مارکسیستی از بحران اقتصاد سرمایه‌داری و رابطه اش با سیاست کشورگشایی قدرت‌های بزرگ را پذیرفته باشیم، درک این نکته ساده است که چرا اکنون قدرت‌های اروپائی به ناگزیر تز اتکاء به "قدرت نرم" را بایگانی کرده‌اند و به استفاده از قدرت سخت نظامی در لیبی روی آورده‌اند. (و شاید حتی پیشگامی سیاستمداران فرانسه و بی‌اشتهایی رهبران آلمان در رویکرد نظامی را نیز بتوان با میزان متفاوت شدت بحران اقتصادی در این کشورها تا حدودی توضیح داد.)

دلایل بیشتری در سطوح کنکرت تر نقش محوری فرانسه در حمله نظامی



اینکه آمریکا می باید برخورد مساوی ای با قدرت های بزرگ داشته باشد ویژه دولت اوپاما نیست، بلکه از زمان خود جرج بوش (پسر) آمریکا عملاً چنین چرخشی را آغاز کرده بود. (۶) درافزوده اوپاما به این چرخش سیاسی تنها این است که، در عین تکرار آمادگی آمریکا برای "جنگ پیشگیرانه" و "مداخله نظامی بشردوستانه"، اکنون دولت آمریکا رسماً از سیاست یکه تازی بوش عقب نشسته و "چند جاتیگی" را بعنوان اصل سیاست بین المللی پذیرفته است. (۷)

آمریکا دیگر مدعی نیست که نقش "پلیس جهان" را برعهده دارد و حفظ نظم بین المللی مسئولیت و وظیفه انحصاری اوست. قدرت های بزرگ اروپائی، و چین و روسیه، و حتی هند و برزیل و افریقای جنوبی نیز، طبعاً به چنین اعترافی خوشامد می گویند، چرا که نقش آنها را در شکل دادن به نظام سیاسی بین المللی و منطقه ای می پذیرد. اما روی دیگر سکه این است که اکنون قدرت های بزرگ نمی توانند به طور "چند جانبه" بر سر یک مداخله نظامی توافق کنند و انتظار داشته باشند آمریکا بار اصلی نظامی را برای اجرائیش به دوش بکشد. ده سال پس از ۱۱ سپتامبر، اکنون حتی تندروترین نئوکان های آمریکا نمی خواهند که آمریکا نقش "پلیس جهان" را ایفا کند؛ چون نه توان اقتصادی اش را دارد و نه حتی منابع نظامی اش را. اکنون نئوکان ها خواهان این هستند که نیروی نظامی آمریکا (و طبعاً منابع مالی آمریکا) صرفاً در مواردی به کار گرفته شود که مستقیماً به منافع آمریکا مربوط می شود. به این ترتیب، افول قدرت آمریکا، و دست کشیدن آمریکا از ادعای رهبری بی چون و چرا در روابط بین المللی، معنایش برای متحدان تا دیروز اروپائی (و هنوز بطور رسمی و ظاهری، متحدان امروز اروپائی) این است که خود باید در مداخله نظامی ای که لازم می بینند پیشقدم شوند.

کاپیتالیستی چنان مستأصل اند که ناگزیر از ماجراجویی های نظامی بیشتر خواهند شد. مداخله جویی نظامی امپریالیستی مولفه جدایی ناپذیری از عروج انقلاب ها خواهد بود.

مولفه سوم افول قدرت آمریکاست. با گذشت ده سال از ۱۱ سپتامبر، اکنون برای همگان قابل مشاهده است که آمریکا قدرت رو به نزولی است، و وضعیت آشفته اقتصاد آمریکا بر متن یک بحران عمومی چنین حکمی را مشدد می کند. افول قدرت آمریکا تنها به معنای ناتوانی اش در بسط مناطق نفوذ خود نیست، بلکه در آنجا نیز که زیر نفوذ گرفته یا سنتا زیر نفوذ داشته، آمریکا امروز قدرتی رو به افول است. در افغانستان و عراق، آمریکا اکنون حتی بدون اینکه هیچ دولت باثباتی، چه برسد به دولت مطلوبی، بر سر کار آورده باشد در فکر تخلیه نظامی است. (طرفه اینکه وقتی دولت اوپاما برای حفظ ظاهر و صرفاً برای مصرف داخلی به عملیات سینمایی اعزام کوماندو و کشتن بن لادن دست زد، بهای آن را با کاهش نفوذ آمریکا در پاکستان پرداخت.) در خاورمیانه، دو متحد بزرگ آمریکا، اسرائیل و ترکیه، آشکارا سیاست های خود را مستقل از نیازهای آمریکا دنبال می کنند و در نتیجه منافع شان دچار تصادم می شود. فراخ شدن میدان مانور قدرت های منطقه ای در خاورمیانه یک نتیجه کاهش نفوذ آمریکا در منطقه ای است که از دهه ۱۹۵۰ جزو مناطق نفوذی انحصاری آمریکا شمرده می شد. آمریکا اکنون به طور تشریفاتی بزرگترین قدرت جهان است نه واقعی.

افول قدرت آمریکا امروز یک واقعیت انکار ناکردنی است، اما در اوج سرمستی پیروزی در اشغال عراق و حتی از همان فردای ۱۱ سپتامبر این امر تحلیلاً روشن بود. (۵) تجربه اشغال افغانستان و عراق این واقعیت را به سرعت به خود دولتمردان آمریکا نشان داد، و پذیرش

کهنه و تازه ای امپریالیسم در لیبی

به لیبی را تعیین می کنند. نه فقط فرانسه (و ایتالیا نیز) با منطقه شمال آفریقا پیوندهای تاریخی و استعماری دارند، بلکه بویژه در دو دهه گذشته فرانسه، و به درجات کمتری سایر قدرت های اروپائی، در کشورهای شمال آفریقا ("مغرب") نفوذ اقتصادی و سیاسی شان را گسترش داده اند. پس طبیعی است که قدرت های اروپائی، و بیش از همه فرانسه، در حالی که با بحران اقتصادی دست به گریبان اند بسرعت نگران سرنوشت شمال آفریقا در شرایط انقلابی شوند و به سبب منفعت بیشتری که فی الحال در این منطقه دارند، در مقایسه با نتیجه مجهول سیر انقلاب، پذیرش ریسک عملیات نظامی را نیز عقلانی ارزیابی کنند.

شناخت این مولفه تازه در مورد حمله امپریالیستی به لیبی، یعنی شناخت بحران جهانی سرمایه داری و تشدید رقابت های درونی قدرت امپریالیستی بمنزله شرایط دوران حاضر، تأکیدی بر این اصل مارکسیستی است که بحران کاپیتالیسم همراه با تشدید گرایش به سیاست های میلیتاریستی است. برخلاف دهه گذشته، که جنگ افروزی آمریکا قماری برای تضمین هژمونی اش بود، در دوران حاضر، یعنی در دوران بحران و انقلاب، مداخله نظامی امپریالیستی برای تقسیم جهان به مناطق نفوذ اکنون به یک ضرورت عمومی برای قدرت های بزرگ بدل شده است. عروج ضروری گرایش نظامی گری و کشورگشایی در کشورهای بزرگ اروپا الزاماً به این معنا نیست که چنین مداخلات نظامی اکنون اقبال بیشتری برای پیروزی دارند. بلکه به این معناست که بر متن بحران اقتصادی و در دل تشدید رقابت امپریالیستی، قدرت های بزرگ



زنده باد آزادی! زنده باد سوسیالیسم!



کهنه و تازه‌ی امپریالیسم در لیبی

در مورد لیبی دقیقاً همین اتفاق افتاد. فرانسه، بیش از همه قدرت‌های اروپایی، در طغیان مردم لیبی این فرصت را دید که مداخله نظامی اکنون ممکن شده است و، فراتر از تأثیر گذاردن بر خود لیبی، برای شکل دادن به سیر تحولات انقلابی در کشورهای شمال آفریقا و حتی مناطق دیگر، می‌توان با مداخله نظامی اهرم جدیدی یافت. بریتانیا و ایتالیا، که هر دو بالفعل و بالقوه منافع اقتصادی معتناهایی در لیبی دارند، همراه این مداخله نظامی شدند تا از فرانسه عقب نمانند و در فردای براندازی قذافی سهم خواهی کنند. اما همراهی نظامی اولیه آمریکا، و اصرار اینکه چنین عملیاتی زیر چتر ناتو هدایت شود، هیچ حکمت اقتصادی برای آمریکا نداشت. این چنین بود که زیر فشار انتقادات داخلی، اوپاما به سرعت از حجم مشارکت نیروهای آمریکا در مداخله نظامی کم کرد. با تجربه لیبی، بسیار بعید به نظر می‌رسد که از این پس آمریکا بخواهد یا حتی حاضر شود ناتو بنا به صلاحدید قدرت‌های اروپایی درگیر مداخله نظامی دیگری شود. اکنون شکل گیری ائتلاف‌های نظامی جدید نامحتمل نیست، و تلاش قدرت‌های بزرگ اروپایی، و غیر اروپایی، برای تسلیح بیشتر و تقویت بنیه نظامی خود امری کاملاً قابل پیش بینی است. (چین هم اکنون این مسیر را آغاز کرده است.)

خلاصه کنیم، افول قدرت آمریکا، در دل بحران جهانی و در متن خیزش‌های انقلابی، قدرت‌های اروپایی را به این سوق می‌دهد که گزینه مداخله نظامی را برای ایجاد کشورها و مناطق نفوذ خود هرچه بیشتر ضروری بایند. تشدید گرایش میلیتاریستی در سیاست جهانی همه قدرت

های بزرگ، روند طبیعی‌ای در عصر بحران و انقلاب است.

مولفه چهارم، و از زاویه هدف مقاله حاضر مهمترین مولفه شرایط جدید، این است که نه فقط در لیبی، بلکه در کشورهای پیرامونی سرمایه داری جهانی، پایه اجتماعی‌ای وجود دارد که در متن خیزش‌های انقلابی خواهان مداخله امپریالیستی است. منظورم از تأکید بر "پایه اجتماعی" چیزی به مراتب فراتر از احزاب و گروه‌بندی‌های سیاسی است، و تمایلات طبقات و اقشار وسیع اجتماعی را مد نظر دارم. مسأله فقط این نیست که اتحادیه عرب، که هشت سال پیش حمله به عراق را با حرارت محکوم می‌کرد، اکنون مداخله نظامی اروپا در لیبی را، هرچند با اما و اگر، تأیید می‌کند. دولت‌های "مصر پس از مبارک" و "تونس پس از بن علی" نیز چنین می‌کنند و به نظر می‌رسد که با مخالفت افکار عمومی شان (که در تداوم شرایط انقلابی امکان ابراز آنرا دارند) روبرو نیستند. و شاید بهترین شاخص چنین تمایل اجتماعی، موضع شبکه تلویزیونی الجزیره باشد. تلویزیون الجزیره از معدود نهادهایی است که در دهه گذشته مایه عزت نفس بورژوازی مدرن عرب بوده و می‌توان گفت که تمایلات بخش وسیعی از "طبقه متوسط" مدرن جهان عرب را بازتاب می‌دهد. الجزیره در مقطع حمله آمریکا به عراق موضع تند انتقادی نسبت به آمریکا داشت، اشغال عراق را با جنگ‌های صلیبی مقایسه می‌کرد، و خاطره صلاح الدین ایوبی را زنده می‌کرد تا به مقاومت دامن زند. اما در جریان حمله ناتو به لیبی، تلویزیون الجزیره از هورا کشان بمباران ناتو شد. علت این امر، نه کرنش الجزیره در برابر قدرت‌های اروپایی و ناتو، بلکه تمایل عمیق همان "طبقه متوسط" عرب به سرنگونی قذافی است.

نکته حیاتی این است که وقتی خیزش انقلابی در کشورهای عربی ایجاد تغییرات

به پیش!

سیاسی رادیکال را در دستور کار ناگزیر جامعه قرار داده، بورژوازی در این کشورها قادر نیست که به نیروی خود رژیم بر سر کار را کنار بزند و حکومت مطلوب خود را شکل دهد. بورژوازی ناتوان این کشورها بر سر یک دوراهی قرار دارد: یا باید برای کنار زدن رژیم بر سر کار بر نیروی توده زحمتکش و طبقه کارگر تکیه کند و به تحرک آنها میدان بدهد؛ و این کار چشم اندازی را می‌گشاید که فراتر از حکومت مطلوب بورژوازی است و، دستکم بالقوه، تهدیدی برای تمامی موجودیت سرمایه داری محسوب می‌شود. و یا باید با رژیم بر سر کار سازش کند و به "رفرم" در نظام سیاسی موجود تن دهد؛ یعنی پیشنهادی که دیروز حسنی مبارک به اپوزیسیون می‌داد و امروز بشار اسد در مقابل جنبش انقلابی قرار می‌دهد. انتخاب این راه دوم دستکم برای بسیاری از احزاب بورژوازی این کشورها علی‌الاصول البته مرجح است (همانطور که در مصر دیدیم)، اما در متن یک خیزش انقلابی انتخابی دشوار و از لحاظ سیاسی حتی غیرممکن می‌شود. بهترین شاخص ناممکن شدن این راه حل، حتی برای احزاب سازشکار بورژوایی، این است که در دل یک شرایط انقلابی بخش‌های وسیعی از "طبقه متوسط" هم دیگر تاب تحمل رژیم بر سر کار را ندارند و سرنگونی آن را به هر قیمتی می‌پذیرند. تمایل بخش‌های وسیعی از بورژوازی به سرنگونی، در عین ناتوانی عینی این طبقه از عملی کردن سرنگونی، تناقضی است که تنها با یاری خواستن از بورژوازی جهانی حل می‌شود.

ویژگی مورد لیبی در این نیست که احزاب و جریانات سیاسی معینی خواهان مداخله ناتو شدند. چنین احزاب و جریاناتی، که پیوندهای محکم ایدئولوژیک و سیاسی و حتی مالی با قدرت‌های غربی دارند، در همه این کشورها، و از جمله در لیبی، همیشه وجود داشتند. در مورد مشخص لیبی، اسم و رسم نیروهای



زنده باد انقلاب کارگری!



کهنه و تازه‌ی امپریالیسم در لیبی

سیاسی‌ای که خواهان مداخله نظامی اروپا و آمریکا شدند روشن است، و می‌توان دید که با اینکه برخی از آنها همیشه چشم به قدرت‌های خارجی داشتند (بطور نمونه، بازمانده‌ی هواداران سلطان ادریس)، اما برخی از آنها نیز تنها در اثر سیر وقایع به این موضع سوق داده شدند (حتی اسلاميون سمپات القاعده). در همه کشورهای منطقه، احزاب و جریانات سیاسی‌ای وجود دارند که تعلق سیاسی‌شان به قدرت‌های غربی رازی نیست که نیازمند افشاگری باشد. در خود ایران، دهه هاست که بخشهایی از اپوزیسیون رژیم، و نه فقط سلطنت‌طلبان، یگانه راه واقعی که برای تغییر سیاسی در ایران می‌توانند ترسیم کنند تنها با دخالت مستقیم نظامی خارجی میسر می‌شود. ویژگی شرایط حاضر این نیست که چنین احزابی را الزاما در رأس تحولات سیاسی این کشورها قرار می‌دهد، بلکه در این است که، حتی وقتی چنین احزابی ابتکار عمل را ندارند، اکنون، در متن خیزش‌های انقلابی، یعنی وقتی سرنگونی رژیم حاکم ضرورتی اجتناب‌ناپذیر می‌شود، بخشهای وسیعی از بورژوازی در این کشورها از لحاظ عینی واقعا راه دیگری جز مداخله نظامی غرب برای کنار زدن رژیم بر سر کار و شکل دادن به رژیم مطلوب خودشان نمی‌بینند. و حتی وقتی احزاب سنتا وابسته به قدرت‌های بزرگ را به سخنگویی بر نمی‌گزینند، سخنگویان دیگر خود را به اتخاذ چنین موضعی سوق می‌دهند.

بدون وجود چنین "پایه اجتماعی" در لیبی که خواستار دخالت نظامی قدرت‌های بزرگ برای سرنگونی قذافی باشد، فرانسه و سایر قدرت‌های اروپایی نمی‌توانستند مداخله نظامی کنند. کافی است تظاهرات و اعتراض به لشکرکشی آمریکا به عراق (که در چند هفته منجر به سقوط صدام شد) را با واکنش افکار عمومی در اروپا نسبت به شش ماه آزرگار بمباران ناتو در

لیبی مقایسه کنیم. افکار عمومی اروپا حتی نسبت به دخالت نظامی دولت‌های خودی در لیبی درجه‌ای سمپاتی نشان داد. علت این امر بیشک احساس همبستگی غربی‌ای است که اکثریت شریف مردم اروپا با قیام مردم عرب برای دستیابی به آزادی دارند. اما این احساسات شریف، به سبب تصویر ناقصی که از ماهیت انقلاب در کشورهای عربی دارد (تصویر ناقصی که آفریده تحریفات سیاستمداران و رسانه‌های جهانی است)، نفس کنار زدن دیکتاتورها در این کشورها را معادل رهائی مردم فرض می‌کند، و به این ترتیب حتی می‌تواند حمله نظامی اروپا برای برانداختن قذافی را مثبت ارزیابی کند.

در مقایسه با سیاست توسعه طلبی نظامی دولت آمریکا در فردای ۱۱ سپتامبر، مداخله نظامی امپریالیستی در لیبی به هیچوجه بازتاب قدرتی امپریالیست‌ها در شکل دادن به جغرافیای سیاسی جهان نیست، بلکه توسل آنها به قدرت نظامی برای مقابله با امواج انقلابی است که از جهان عرب برخاسته است.

خلاصه کنیم: عوامل متعددی مداخله نظامی قدرت‌های اروپایی در لیبی را ضروری و ممکن کرد که مهمترین‌شان را در این بخش برشمردیم؛ از این میان، برجسته‌ترین مولفه‌ای که امکان مداخله نظامی را برای امپریالیست‌ها در لیبی فراهم کرد، و در آینده نیز می‌تواند در کشورهای دیگری فراهم کند، وجود پایه اجتماعی در بخشهای وسیعی از بورژوازی در کشوری چون لیبی است که برای سرنگون ساختن رژیم بر سر کار تنها می‌تواند به نیروی دخالت نظامی قدرت‌های بزرگ اتکاء کند. از این رو برای بررسی سیاست‌های لازم برای مقابله با مداخله نظامی امپریالیستی بیش از هر چیز باید بر این مسأله خم شویم. این مهم‌ترین مسأله مورد نظر مقاله حاضر است، و در بخش آخر مقاله به آن باز می‌گردیم. اما پیشتر لازم است ظرفیت محدود مداخلات نظامی امپریالیستی را بررسی کنیم و همچنین مروری بر ماهیت

نیروهای دخیل در جنبش‌های انقلابی جاری داشته باشیم.

تناقضات مداخله نظامی امپریالیستی

پیشبرد سیاست‌های امپریالیستی تنها به نیروی مستقیم پانینی‌ها خنثی نمی‌شود، بلکه بیش از یک قرن تجربه تاریخی نشان می‌دهد که، علیرغم قدرت عظیم نظامی و مالی دولت‌های امپریالیستی، تضاد منافع امپریالیست‌ها و تناقضات درونی سیاست‌های امپریالیستی یک عامل تعیین‌کننده در کاهش کارایی آنهاست. علت تحلیلی این امر چیزی جز این نیست که رقابت ذاتی سرمایه‌داری است، و به ویژه در شرایط بحران اقتصادی، تناقضات ذاتی سرمایه‌داری و تضاد منافع سرمایه‌ها بیش از همیشه تشدید می‌شوند، و همین امر در سطح سیاست دولت‌های بزرگ سرمایه‌داری نیز بازتاب می‌یابد. در این بخش برخی از مهمترین این موانع درونی اتخاذ سیاست مداخله امپریالیستی را فهرست وار بر می‌شماریم.

نخستین مانع درونی بر سر اتخاذ سیاست‌های امپریالیستی جنبه مالی مسأله است. میلیتاریسم و مداخله نظامی هزینه دارد. مطابق تخمینی محافظه‌کارانه، هزینه جنگی آمریکا در افغانستان و عراق سه هزار میلیارد دلار بوده است. (برای داشتن تصویری از این رقم نجومی، کافی است بیاد آوریم که تمام سر و صدای آلمان در ماه ژوئیه گذشته برای دادن وام تازه‌ای به یونان بر سر ۱۵ میلیارد دلار بود؛ یا اینکه سه نهاد برجسته بین‌المللی، یعنی صندوق بین‌المللی پول، بانک مرکزی اروپا، و اتحادیه اروپا، برای مقابله با بحران اقتصاد اروپا سرجمع چیزی کمتر از یک هزار میلیارد دلار برای وام‌های جاری و وام‌های احتمالی آتی به کلیه دولت‌های بدهکار اروپا اعتبار تخصیص داده‌اند.) در مورد لیبی البته قدرت‌های اروپایی با شتاب فراوان ترتیبی دادند که سپرده‌های بلوکه قذافی نزد بانک‌ها و دولت‌های خارجی باز شود تا، به گفته صریح دیوید کامرون، آزادسازی لیبی به خرج لیبیایی‌ها انجام شود. اما در همه موارد احتمالی آتی الزاما چنین منبع مالی‌ای در اختیار قدرت‌های امپریالیست نخواهد بود، و حتی در مورد





کهنه و تازه‌ی امپریالیسم در لیبی

اشغال عراق صاحب نفت نیز که امریکا برای تأمین هزینه اشغال بر درآمد حاصل از افزایش صدور نفت عراق حساب باز کرده بود، چنین اتفاقی نیفتاد و امریکا ناگزیر از کیسه خرج کرد. همچنین نگفته پیداست که به ویژه در شرایط بحران اقتصادی و فشار مالی بر دولت ها، افزایش بودجه نظامی و هزینه جنگی می تواند به یک سوژه اعتراض اجتماعی در خود کشورهای بزرگ اروپایی تبدیل شود. بنا به همه این ها، تنگنای مالی دولت های اروپایی، بویژه در دل بحران اقتصادی، از یکسو تمایل به مداخله جویی نظامی را دامن می زند و هم از سوی دیگر حدی بر آن می گذارد.

مانع دوم، دشواری مداخله نظامی ثمر بخش و تعیین کننده است. تجربه جنگ و اشغال امریکا در عراق نشان داد که مداخله نظامی ممکن است هدف سرنگون کردن رژیم را عملی کند، اما بدل کردن کشور اشغال شده به منطقه نفوذی که منافع اقتصادی و سیاسی امریکا را تأمین کند به این سادگی ها ممکن نیست. حتی فاز "آرام سازی"، ایجاد ثبات، و شکل دادن به رژیم مطلوب، سوای هر پیش شرط سیاسی و اقتصادی دیگر، تنها با حضور نظامی وسیع و دراز مدت میسر می شود. (۸) از نظر فنی، ناکامی امریکا در افغانستان و عراق به این سبب بوده که، به اصطلاح رایج نزد ژنرال های امریکا، تعداد کافی "پوتین بر زمین" نداشتند؛ و بنا به برخی تخمین ها تعداد سربازان لازم دستکم دوبرابر نیروی حاضر در عراق بود. قدرت های اروپایی برای توفیق مداخله نظامی خود به مراتب بیش از امریکا با مشکل محدودیت قدرت

نظامی و محدودیت پرسنل نظامی مواجه خواهند بود.

البته مورد لیبی، به اصطلاحی که رایج شده، "تغییر رژیم از هوا" بود؛ یعنی مداخله نظامی عمدتاً در شکل اعزام نیروی هوایی و بمباران هوایی (و دریائی) انجام گرفت. هرچند باید اضافه کرد که گرچه در لیبی "پوتین بر زمین" نگذاشتند، اما، به گفته رسانه ها، "کفش بر زمین" داشتند: تا همین جا که در رسانه ها فاش شده، پیش از شروع عملیات ناتو، و پیش از تصویب قطعنامه سازمان ملل، مأموران سیا در لیبی حضور داشتند و با "شورشیان" در تماس بودند. همچنین فرانسه و بریتانیا اسلحه و مربی نظامی برای شورشیان اعزام کردند؛ و شاید مهم تر از همه، نیروهای ویژه بریتانیا (SAS) طراح نقشه تصرف طرابلس بودند و هم آنها عملیات واحدهای شورشی را در طرابلس فرماندهی می کردند. برغم همه اینها، مهم این است که مداخله قدرت های اروپایی در لیبی بدون اعزام نیروی زمینی انجام شد، چرا که جنگ زمینی را "شورشیان" لیبی انجام می دادند. با اینهمه این نکته لازم به تأکید است که کارشناسان ناتو ایداً انتظار نداشتند که شش ماه بمباران بی وقفه هوایی برای سقوط قذافی لازم باشد. ارزش نظامی این عملیات از نظر متخصصان ایداً چشمگیر نیست.

با اینهمه ماجرای لیبی هنوز تمام نشده، و اگرچه قذافی سقوط کرده، اما هیچ روشن نیست که "تغییر رژیم از هوا" در لیبی واقعا به استقرار حکومت مطلوب قدرت های اروپایی بینجامد. بنابراین، حتی در مورد لیبی، هنوز نمی توان نتیجه گرفت که عملیات هوایی بدون اعزام نیروی زمینی از لحاظ سیاسی به اهداف خود رسیده است. وانگهی، بعید است که خیزش انقلابی در کشورهای دیگر به سرعت وارد فاز نظامی شود و شکل ایجاد منطقه آزاد بخود بگیرد (آنچنان که در لیبی و

بنغازی شد). پس می توان این نتیجه گیری را تکرار کرد که بدون اعزام وسیع نیروی زمینی، یعنی بدون توان اشغال کامل یک کشور، مداخله نظامی به اهداف سیاسی روشنی نخواهد رسید. قدرت های بزرگ اروپایی آشکارا چنین ظرفیت نظامی ای ندارند، و اگر مداخله های نظامی آتی صرفاً به عملیات هوایی محدود بماند، تأثیر قاطع و سرنوشت سازی بر تحولات نخواهد داشت، هرچند قطعاً فاکتور منفی جدیدی در شرایط انقلابی خواهد افزود.

مانع سوم، تأثیر تضاد منافع و رقابت قدرت های امپریالیستی بر مداخله نظامی است. هدف قدرت های بزرگ از مداخله نظامی ایجاد منطقه نفوذ است، و روشن است که این کار به ضرر قدرت های رقیب است و با واکنش آنها مواجه می گردد. بنابراین ظرفیت مداخله نظامی یک قدرت بزرگ صرفاً تابعی از توان مالی و نظامی خودش نیست، بلکه می باید واکنش محتمل یا محتوم سیاسی، اقتصادی، و به ویژه نظامی رقیب را نیز در محاسبات خود وارد کند. تبیین رایج این است که چنین محاسبه ای باید به طور عقلانی "توازن قوا" را در نظر بگیرد. به این ترتیب، چنانچه تقسیم جهان به مناطق نفوذ متناظر با توازن قوای واقعی بین قدرت ها باشد، هیچ دولتی به مداخله نظامی دست نخواهد زد، چون کاری خواهد بود غیرعقلانی. اما مسأله اینجاست که، در شرایط جهان امروز، تقسیم جهان به مناطق نفوذ متناسب با توازن قوای واقعی بین قدرت ها نیست. نه فقط افول قدرت امریکا، بلکه سر بر کردن قدرت جدیدی همچون چین به معنای آن است که جهان می باید متناسب با توازن قوای واقعا موجود از نو میان قدرت های بزرگ تقسیم شود. و روشن است که هر قدرت مدعی ای تلاش خواهد کرد تا در این مسابقه تجدید تقسیم جهان سهم بیشتری از مناطق نفوذ نصیبش گردد، و هیچ قدرت رو به



زننده باد انقلاب کارگری!



کهنه و تازه‌ی امپریالیسم در لیبی

افولی به سادگی از مناطق نفوذ موجود خود دست نخواهد کشید. این امر به معنای تشدید رقابت قدرت‌های بزرگ است، که هم هریک از آنها را به قدرت‌نمایی بیشتر سوق می‌دهد، و هم در عین حال بر سر تحقق نقشه‌های سیاسی و نظامی هریک از آنها موانع بسیاری قرار می‌دهد.

واقعیت این است که با سقوط شوروی و بلوک شرق در بیست سال پیش تجدید تقسیم جهان به مناطق نفوذ تازه ضروری شده بود، اما آمریکا، با تکیه بر قدرت مطلقا برتر نظامی خود نخست به مدت یک دهه آغاز عملی تجدید تقسیم جهان را به تعویق انداخت، و پس از ۱۱ سپتامبر تلاش کرد تا، علیرغم نداشتن پشتوانه اقتصادی، با قدرت نمائی نظامی و کشورگشایی نقش هژمون را در مناسبات بین‌المللی برای خود تثبیت کند. آمریکا در این قمار بازنده شد، و ده سال پس از ۱۱ سپتامبر، تهاجم نظامی قدرت‌های اروپایی به لیبی شروع رسمی فاز جدیدی در مسابقه بازتقسیم جهان است که آمریکا در آن آشکارا در موضع دفاعی قرار دارد.

مسابقه بازتقسیم جهان اکنون صرفا بین آمریکا و قدرت‌های اروپایی جریان ندارد. چین در ده سال اخیر به یک قدرت بزرگ اقتصادی بدل شده و می‌رود تا قدرت نظامی خود را به تکنولوژی جدید مجهز کند، و روسیه قدرت اقتصادی خود را بازسازی کرده و نفوذ سیاسی خود را گسترش داده است. تشدید رقابت میان قدرت‌های بزرگ فوراً بر نقش قدرت‌های منطقه‌ای نیز تأثیر می‌گذارد. نه فقط سایر قدرت‌ها بر ظرفیت مداخله نظامی حریفان در مناطق مختلف حدی خواهند گذاشت، بلکه تشدید رقابت بین قدرت‌های بزرگ برای بازتعریف مناطق نفوذ به نوبه خود به این معناست که نظام‌های منطقه‌ای نیز لرزان و سیال می‌گردند، و نه فقط قدرت‌های بزرگ، بلکه قدرت‌های درجه دوی منطقه‌ای نیز فعال می‌

شوند و تلاش می‌کنند تا بر بازتعریف جغرافیای سیاسی منطقه تأثیر بگذارند. اکنون نه فقط هند و برزیل، بلکه امثال افریقای جنوبی و ترکیه نیز نقش فعالی در سطح منطقه‌ای ایفا می‌کنند. در مرحله تازه تقسیم جهان، سیاست قدرت‌های درجه دوم نیز اکنون بسیار بیش از دوره پیش بر ظرفیت مداخله نظامی قدرت‌های بزرگ تأثیر خواهد گذاشت.

مداخله نظامی امپریالیستی، دقیقا از آنجا که جبهه بورژوازی را در جنبش‌های جاری تقویت می‌کند، تماما ضد انقلابی است. با معیاری که به شناخت عینی ماهیت و نیروهای انقلاب متکی است، چنین ارزیابی‌ای از مداخله امپریالیستی یک ارزیابی عینی است. و برخلاف "ضد امپریالیسم" جهان سومی، از هیچ پیشداوری ناسیونالیستی نسبت به "اجنبی" و مداخله "خارجی" نتیجه‌گیری نشده؛ از هیچ احساسات "آنتی گلوبالیزاسیون" یا از هیچ باور مکتبی به طینت شرّ امپریالیسم مایه نگرفته؛ و به هیچ موضع پسیفیکستی که علی‌الاصول با هر جنگی و هر مداخله "نظامی" مخالف است متکی نیست.

با توجه به همه نکات بالا می‌توان گفت که در دومین دهه قرن بیست و یکم جهان وارد فاز جدیدی از تشدید رقابت میان قدرت‌های بزرگ و متوسط بر سر بازتقسیم جهان و بازتعریف مناطق نفوذ شده است. نفس تشدید رقابت این قدرت‌ها به این معناست که توفیق مداخله نظامی هیچ قدرت بزرگ (یا متوسطی) تنها با برتری نظامی او بر کشور مورد هجوم تضمین نمی‌شود. بیشک هر مداخله نظامی بزرگ یا حتی کوچک فاکتور تازه‌ای به عوامل حاضر در صحنه سیاسی کشورهای مورد هجوم خواهد افزود، اما، علیرغم قدرت مخرب جنگی، هیچ مداخله نظامی امپریالیستی نمی‌تواند به تنهایی عامل تعیین‌کننده در شکل دادن به سیر تحولات خیزش‌های انقلابی در کشورهای پیرامونی باشد.

تشدید رقابت‌های درونی امپریالیستی مانع می‌شود تا هیچ قدرت بزرگی بتواند صرفا با تکیه بر قدرت نظامی خود در خیزش‌های انقلابی جاری دخالت کند و تحولات سیاسی را مطابق اهداف خود شکل دهد. این واقعیتی است که خود قدرت‌های امپریالیستی (و اکنون حتی نوکان‌های امریکائی نیز) می‌دانند. علیرغم این امر، در دوران جدید جهان تشدید مداخله نظامی امپریالیستی محتوم است. نه فقط به این دلیل که نتیجه مسابقه بازتقسیم جهان، مثل هر مسابقه‌ای، به عملکرد بازیگران در طول مسابقه بستگی دارد، و کاملا قابل انتظار است که قدرت‌های امپریالیستی ناگزیر از قمار نظامی باشند. بلکه، همانطور که در بخش‌های پیشین اشاره کردیم، مداخله در کشورهای پیرامونی در شرایط خیزش‌های انقلابی یک ضرورت گریز ناپذیر برای قدرت‌های بزرگ کاپیتالیستی است؛ و گرچه خیزش‌های انقلابی از کشورهای عربی آغاز شده، اما به آنها محدود نیست و گسترش آن به سایر مناطق پایه مادی دارد و از لحاظ عینی کاملا محتمل است. هر دو این واقعیات، یعنی هم تشدید رقابت درونی امپریالیست‌ها و هم ضرورت مداخله در شرایط خیزش‌های انقلابی، بر متن بحران جهانی اقتصاد سرمایه‌داری روی می‌دهند، و باز همانطور که در بالا بررسی کردیم، نفس بحران اقتصادی هر قدرت بزرگی را به اتخاذ سیاست‌های توسعه طلبانه امپریالیستی، بمنزله راهی برای کاهش فشار بحران بر سرمایه‌های خودی سوق می‌دهد.

خلاصه کنیم، در دوران حاضر مداخله نظامی امپریالیستی کارآیی تعیین‌کننده‌ای برای شکل دادن به تحولات سیاسی کشورهای مورد هجوم ندارد، اما علیرغم این واقعیت مداخله نظامی امپریالیستی ادامه خواهد یافت و تشدید خواهد شد. چرا که توسعه طلبی امپریالیستی و ایجاد مناطق نفوذ یکی از عمده ترین راه‌های تخفیف فشار بحران اقتصادی برای سرمایه‌های کشورهای امپریالیست و یکی از راه‌های قاطع شکل دادن به تحولات سیاسی در کشورهای پیرامونی است که در شرایط انقلابی قرار دارند.





کهنه و تازه‌ی امپریالیسم در لیبی

سرنگونی طلبی بورژوازی و مداخله نظامی امپریالیستی

مسأله کلیدی برای تشخیص راه واقعی مقابله با مداخله نظامی امپریالیستی، شناخت ماهیت جنبش‌های انقلابی و نقش عینی نیروهای طبقاتی درگیر این جنبش‌هاست. تنها پس از شناخت درست از ماهیت جنبش‌های انقلابی جاری، و نقش عینی طبقات در آنهاست که می‌توان ارزیابی عمیقی از نقش مداخله امپریالیستی داشت، و مهمتر، بطور منسجمی راه مقابله با مداخله امپریالیستی را مشخص کرد. بنابراین اینجا لازم است حتی با درجه‌ای تفصیل به مسأله ماهیت این جنبش‌ها بپردازیم.

تحلیل مارکسیستی خیزش‌های انقلابی در جهان عرب را پدیده‌ای "عربی" نمی‌بیند، بلکه آنها را جزئی از امواج انقلابی در سطح جهانی می‌شمارد که ریشه در بحران جهانی کاپیتالیسم دارند، و به این اعتبار در ماهیت خود انقلاب‌هایی ضد سرمایه‌داری هستند. طرح مطالبات اقتصادی از سوی زحمتکشان، که صراحتاً با شعار "نان" همراه بود، به روشنی ریشه‌های اقتصادی این جنبش‌ها را نشان می‌دهد. و این واقعیت که در کشورهای عربی (و در ایران نیز)، برخلاف مثلاً یونان و اسپانیا، این جنبش‌ها در عین حال رو در روی رژیم‌های دیکتاتوری قرار دارند، و بنابراین همزمان با "نان" باید "آزادی" را نیز مطالبه کنند، به هیچ وجه ماهیت ضد سرمایه‌داری این جنبش‌های انقلابی را ناخالص نمی‌کند. چرا که وجود رژیم‌های دیکتاتوری در این کشورها هم به بقاء سرمایه‌داری خدمت می‌کند و هم به آن اتکا دارد، و خواست "آزادی" در این قبیل کشورها نه فقط با دگرگونی ساختارهای سیاسی بلکه همراه با دگرگونی ساختارهای اقتصادی متحقق می‌شود. (۹)

در مقابل این تحلیل مارکسیستی، تحلیل‌های دیگر ساختار ضد دموکراتیک رژیم‌های این کشورها را علت خیزش‌های انقلابی می‌شمرند، و در نتیجه دموکراتیزه کردن نظام سیاسی را هدف جنبش‌های جاری می‌دانند. اما رژیم‌های دیکتاتوری در این کشورها شکل واحدی ندارند و طیف وسیعی را در بر می‌گیرند: از رژیم پیشامدرن و سنتی نظیر عربستان تا دیکتاتوری کاملاً مدرن نظیر الجزایر و تونس؛ از دیکتاتوری مذهبی نظیر ایران و عربستان تا دیکتاتوری لائیک نظیر تونس و سوریه؛ از دیکتاتورهای متحد یا دست‌نشانده آمریکا و غرب نظیر مصر و تونس و عربستان تا دیکتاتورهای مستقل از آمریکا و غرب نظیر ایران و سوریه؛ از دیکتاتوری فردی نظیر لیبی تا دیکتاتوری حزبی نظیر الجزایر یا دیکتاتوری نظامیان نظیر مصر؛ و نظایر اینها. نمی‌توان وجود دیکتاتوری در این کشورها را با سلطه مذهب، سنت، وابستگی، قدرت نظامیان، حکومت تک حزبی، اتوکراسی، یا نظائر اینها توضیح داد. تنها عامل واحدی که، علیرغم اشکال سیاسی متنوع و ایدئولوژی‌های حکومتی متفاوت، وجود رژیم‌های دیکتاتوری در همه این کشورها را (و بسیاری از کشورهای پیرامونی را) توضیح می‌دهد خصلت بشدت نابرابری آفرین سرمایه‌داری در این قبیل کشورهاست. هیچ مارکسیستی این ادعای ساده‌انگاره را ندارد که شکل مشخص حکومت را می‌توان مستقیماً از "زیربنای اقتصادی" استنتاج کرد، بلکه بهترین تحلیل‌های مارکسیستی کوشیده‌اند تا علل شکل‌گیری این اشکال مشخص دیکتاتوری و رابطه آنها با نظام اقتصادی سرمایه‌داری را با بررسی تاریخی توضیح دهند. در مورد تک تک این کشورها می‌توان به نتایج تحقیقات تاریخی مارکسیست‌ها رجوع کرد، و در مورد مشخص ایران نیز مارکسیست‌ها چنین تلاش‌هایی داشته‌اند.

اگر چنین تحلیلی از علل و ماهیت جنبش‌های انقلابی جاری را بپذیریم، آنگاه روشن است که چرا بورژوازی در این کشورها، حتی وقتی یک رژیم کاملاً دموکراتیک هم می‌خواهد، نمی‌تواند برای پیروزی این انقلاب‌ها مبارزه کند.

مداخله نظامی خارجی وقتی ممکن می‌شود که بورژوازی بدو در این "صف واحد خواهان سرنگونی" هژمونی سیاسی خود را تا حد زیادی برقرار کرده باشد. یعنی هم خود را پرچمدار سرنگونی ضروری و اجتناب‌ناپذیر ساخته باشد، و هم تحرک مستقل کارگران و زحمتکشان را مهار کرده باشد و آنها را چشم انتظار ابتکار عمل سیاسی خود کرده باشد.

مسأله فقط این نیست که در فردای برقراری رژیم دموکراتیک مطلوب بورژوازی این چنین دموکراسی‌ای در تناقض ساختاری با اقتصاد سرمایه‌داری قرار می‌گیرد. بلکه مهمتر این است که از همین امروز و در جریان پیش‌روی جنبش انقلابی، بورژوازی قادر نیست نیروی اجتماعی وسیعی را برای صرفاً خواسته‌های سیاسی دموکراتیک بسیج کند. نه فقط بسیج وسیع‌ترین توده کارگر و زحمتکش در این کشورها در گرو ادغام مطالبات اقتصادی با مطالبات سیاسی است، بلکه نیروی عظیم کارگران و زحمتکشان تنها به آن میزان در صحنه می‌ماند و انقلاب را پیش می‌برد که جنبش از همین حالا راه تأمین فوری "نان" را آغاز کرده باشد. و تأمین فوری "نان" تنها با مشارکت فعال کارگران و زحمتکشان، با شکل گرفتن نهادها و ارگان‌های عمل مستقیم خود آنها، و با تعقیب مسیری حاصل می‌شود که طی آن چنین نهادها و ارگان‌هایی بتوانند در اداره جامعه و اقتصاد دخالت موثر داشته باشند. یعنی تنها وقتی که از خط قرمز حرمت سرمایه و مالکیت عبور شود. و این مرزی است که بورژوازی طبعاً خواهان گذر از آن نیست. به عبارت دیگر، بورژوازی در انقلاب‌های جاری نه می‌تواند کارگران و زحمتکشان را صرفاً برای تغییر رژیم سیاسی بسیج کند، و نه می‌خواهد کارگران و زحمتکشان به نیروی خود برای دگرگونی‌های سیاسی و اقتصادی مورد نظرشان پیشروی کنند. معنای این موقعیت این است که از نظر عینی بورژوازی در صفوف انقلاب حضور دارد، اما بسادگی غیرانقلابی





کهنه و تازه‌ی امپریالیسم در لیبی

نیست، بلکه ضد انقلابی است.

برای جلوگیری از هر سوءتفاهمی لازم به تأکید است که عملکرد آحاد بورژوا اینجا مورد بحث نیست، بلکه کلیت بورژوازی بمنزله یک طبقه مورد نظر است. روشن است که یک فرد بورژوا ممکن است بنا به هر تجربه و هر دلیل شخصی دلبستگی شدیدی به آرمان‌های آزادی یا برابری داشته باشد، تا به آنجا که تناقض چنین ارزش‌هایی با منافع طبقاتی، فرد مزبور را به چشم پوشیدن از منافع عینی طبقاتی اش سوق دهد. اما چنین مواردی، هرچند بسیار هم باشند، عملکرد بورژوازی بمنزله یک طبقه اجتماعی را رقم نمی‌زنند.

به جنبش‌های انقلابی جاری بازگردیم. ویژگی انقلاب‌های جاری در این نیست که صف واحدی از طبقات مختلف را در برابر رژیم بر سر کار شکل داده؛ این امر در هر بحران سیاسی عمومی و شرایط انقلابی طبیعتاً روی می‌دهد. ویژگی انقلاب‌های جاری در این است که دو طبقه اصلی جامعه، طبقه کارگر و بورژوازی، در حقیقت از همین امروز و در همین صف واحد علیه رژیم بر سر کار، از نظر عینی در ضدیت با یکدیگر مشغول مبارزه اند. (این واقعیت را همین امروز همه رهبران آگاه و احزاب و جریانات سیاسی هر دو طبقه اصلی می‌دانند، گرچه برخلاف مارکسیست‌ها همگی بر زبان نمی‌آورند.) سرنوشت انقلاب‌های جاری بسته به این است که هژمونی کدام طبقه اصلی بر همین "صف واحد علیه رژیم" برقرار می‌گردد. تأمین هژمونی بورژوازی در مبارزه علیه رژیم حاضر با معضل بزرگی روبروست. چرا که به درجه‌ای که شرایط انقلابی هرگونه احزاب در جستجوی سازش با رژیم بر سر کار را به سرعت از همین صف واحد طرد می‌کند، بورژوازی تنها به شرط پافشاری بر سرنگونی رژیم می‌تواند به

حضور در این صف ادامه دهد. اما بورژوازی نه می‌تواند به نیروی خود رژیم سیاسی مطلوب خود را شکل دهد و نه می‌خواهد برای سرنگونی رژیم حاضر به نیروی کارگران و زحمتکشانی تکیه کند که همزمان با سرنگونی رژیم سیاسی طبعاً پایه‌های رژیم اقتصادی حاکم را نیز لرزان می‌کنند. چنین است که در صفوف بورژوازی راه حل تکیه به مداخله قدرت‌های خارجی تقویت می‌شود. به عبارت دیگر، به درجه‌ای که شرایط انقلابی جاری سازش با رژیم حاضر را برای بورژوازی دشوارتر می‌کنند، به همان درجه‌ای مداخله قدرت‌های بزرگ به یک استراتژی منطبق بر منافع بورژوازی برای برانداختن رژیم بر سر کار بدل می‌شود. وقتی فرجه سازش بسته شد، وقتی سرنگونی رژیم تنها راه است، و وقتی که دستکم تعرض انقلابی برای سرنگونی رژیم محتوم است، چه بهتر که سرنگونی به نیروی خارجی انجام شود نه به نیروی مستقیم توده کارگران و زحمتکشانی که هیچ حرمتی برای سرمایه و مالکیت قائل نخواهند بود.

واضح است که مداخله قدرت‌های بزرگ با هدف تأمین منافع خودشان صورت می‌گیرد. ولی از نظر تأثیر عینی بر توازن قوای طبقاتی در این کشورها، مداخله قدرت‌های بزرگ، و به طریق اولی مداخله نظامی امپریالیستی، برای سرنگونی رژیم‌های کشورهایی که در شرایط انقلابی هستند تماماً به سود بورژوازی و برای بستن راه پیش روی انقلاب کارگران و زحمتکشان است. سمپاتی‌ای که افکار عمومی اروپا از سر نادانی با حمله نظامی به لیبی نشان داد، از نظر تحلیلی متناظر است با روایت بورژوازی این کشورها از انقلاب‌های جاری در جهان عرب (و ایران)، یعنی شناخت ماهیت این انقلاب‌ها بمنزله انقلاب‌هایی همگانی علیه رژیم دیکتاتوری موجود. و آن چپ‌های اروپایی و امریکائی (نظیر بخشی از تروتسکیست‌ها) که مداخله ناتو در لیبی را از لحاظ عینی در خدمت نجات "انقلاب" شمردند، علیرغم یک عمر عبارت‌پردازی در محکومیت انقلاب مرحله‌ای، همین درک بورژوایی را از

انقلاب‌های جاری دارند.

در اینجا باید به این نکته هم اشاره کنیم که آن دسته از چپ‌های غربی (نظیر نویسندگان «مانتلی ریویو») که، برعکس، محکومیت مداخله نظامی در لیبی را با دفاع از رژیم "ضد امپریالیست" قذافی همراه کردند از نظر تحلیلی به همان درجه در تشخیص علل بحران این کشورها و تشخیص ماهیت جنبش‌های جاری اشتباه می‌کنند. از نظر اینها، گویا علل محرومیت و نابرابری اقتصادی در کشورهای پیرامونی، سرمایه‌داری نیست بلکه (به بیان چهل سال پیش) سرمایه‌داری وابسته یا (به بیان امروز) "جهانی شدن" سرمایه‌داری است. هسته اصلی چنین درکی به زبان ساده و عامیانه این می‌شود که، اگر دیکتاتورهای این کشورها دست نشانده یا متحد امریکا نباشند، طبیعتاً مشغول ساختن "اقتصاد ملی" یا به هر حال سرمایه‌داری نامرتبب با روند جهانی شدن هستند، و این برای رفاه مردم شان خیلی هم خوب است. و به این ترتیب دیکتاتور بودن شان را (که هیچ توضیح اقتصادی-اجتماعی ندارد و لابد ناشی از اخلاق بدشان است) می‌شود به آنها بخشید. اگر تحلیل شان را اینجا عامیانه عرضه می‌کنم به این دلیل است که تنها با کاریکاتوری از تحلیل علمی است که برخی از روشنفکران این دیدگاه احمدی نژاد و کیم جونگ ایل را همراه با موگابه و چاوز در یک انبان می‌ریزند و امروز با همان حرارتی از قذافی دفاع می‌کنند که پنجاه سال پیش از کاسترو دفاع می‌کردند. نمونه‌آشناتر چنین موضعی برای ما البته بیانات جیمز پتراس است که دو سال پیش خیزش عمومی در تهران را تخطئه کرد و به حمایت از احمدی نژاد و رژیم اسلامی برخاست. موضع پتراس نیز از نظر تحلیلی متکی به کاریکاتور مشابهی از علل و ماهیت جنبش بود.

غیر مارکسیستی و غیرسوسیالیستی بودن چنین تحلیل و چنین موضعی روشن است. اما دو کلمه راجع به "ضد امپریالیسم" این موضع گفتن دارد. معنای "امپریالیسم" در چنین موضعی از لحاظ نظری به شناخت مارکسیستی از عملکرد سرمایه‌داری معاصر و نتایج گریز ناپذیر آن





و مداخله "خارجی" نتیجه گیری نشده؛ از هیچ احساسات "آنتی گلوبالیزاسیون" یا از هیچ باور مکتبی به طینت شرّ امپریالیسم مایه نگرفته؛ و به هیچ موضع پاسیفیستی که علی الاصول با هر جنگی و هر مداخله "نظامی" مخالف است متکی نیست. بلکه با معیار اهداف عینی جنبش های جاری نقش نیروها و تأثیر مداخله امپریالیستی را سنجیده است، و ضد انقلابی بودن نقش مداخله نظامی امپریالیستی را از تحلیل مشخص از اهداف و نیروهای محرک جنبش های انقلابی نتیجه گرفته است. (منتقدان البته می توانند تحلیلی را که مبنای چنین ارزیابی از نقش مداخله امپریالیستی است مورد نقد تئوریک و علمی قرار دهند، و مارکسیست ها هم ملزم از جوابگویی خواهند بود.)

مقابله با مداخله نظامی امپریالیستی

تمام مباحث مفصل بخش پیش برای این لازم بود تا معیاری به دست دهد که بتوان نقش مداخله نظامی امپریالیستی را با آن ارزیابی کرد. ممکن است گفته شود که قائل بودن به نقش مخرب مداخله امپریالیستی برای انقلاب از روز روشن تر است، و به چنین طول و تفصیل و بیراهه تحلیلی نیاز نداشت. در پاسخ باید تأکید کرد که نفس مخرب شمردن مداخله امپریالیستی هنوز چیزی راجع به راه مقابله با آن به کسی نمی گوید. بلکه تنها وقتی که چنین ارزیابی ای متکی به تحلیل منسجمی باشد، و آن روندهای اجتماعی و سیاسی را تشخیص دهد که مداخله امپریالیستی را ممکن می کند، آنگاه دخالت در مکانیسم این روندها راه مقابله موثر با مداخله امپریالیستی را ترسیم می کند. برای تأکید بر جایگاه تحلیل از ماهیت انقلاب و نقش عینی طبقات برای تشخیص وظایفی که برای خنثی کردن مداخله امپریالیستی حیاتی اند، بحث خود را در این مورد در تقابل با موضعی طرح می کنیم که مداخله امپریالیستی در



مواضعش را پر کند. (۱۰)

اینجا هدف از واریسی دیدگاه ضد امپریالیستی جهان سومی، و همچنین اشاره به دیدگاه طرفدار مداخله امپریالیستی برای سرنگونی قذافی، تأکید بر این نکته است که موضع گیری نسبت به مداخله نظامی امپریالیستی از لحاظ نظری متکی به تحلیل از علل و ماهیت جنبش های انقلابی است. مداخله امپریالیستی در شرایط انقلابی را باید با این معیار ارزیابی کرد که وزنه چه نیروهایی را سنگین تر می کند و به سود کدام طبقات تمام می شود. اینکه آیا "سرنگونی رژیم بر سر کار" با مداخله امپریالیستی روی می دهد یا تسهیل می شود، معیاری برای ارزیابی نیست. زیرا، مطابق تحلیلی که در این بخش به تفصیل یادآور شدیم، انقلاب های جاری صرفاً بر سر تغییر رژیم سیاسی نیست، و اگر برای طبقه کارگر سرنگونی پیش شرط لازم برای تغییر ساختارهای اقتصادی است، برای بورژوازی پذیرش ضرورت سرنگونی رژیم حاضر بهایی است برای مصون ماندن مناسبات اقتصادی سرمایه داری. از این رو، اگر معیار اهداف عینی انقلاب باشد، بورژوازی نقش ضد انقلابی دارد. مداخله نظامی امپریالیستی نیز در خدمت پیشبرد استراتژی بورژوازی ای است که برای متوقف کردن انقلاب جاری در محدوده یک انقلاب سیاسی ناگزیر از سرنگونی خواهی شده، اما خودش توان انجامش را ندارد.

مداخله نظامی امپریالیستی، دقیقاً از آنجا که جبهه بورژوازی را در جنبش های جاری تقویت می کند، تماماً ضد انقلابی است. با معیاری که به شناخت عینی ماهیت و نیروهای انقلاب متکی است، چنین ارزیابی ای از مداخله امپریالیستی یک ارزیابی عینی است. و برخلاف "ضد امپریالیسم" جهان سومی، از هیچ پیشداوری ناسیونالیستی نسبت به "اجنبی"

کهنه و تازه‌ی امپریالیسم در لیبی

برای عرصه سیاست بین المللی هیچ ربطی ندارد. بلکه "امپریالیسم" را صرفاً معادل کشورگشایی، به همان معنای گسترش امپراتوری رم باستان، می فهمد. از لحاظ سیاسی نیز روشن است که "ضد امپریالیسم" آن هیچ ربطی به طبقه کارگری ندارد که برای نزدیک شدن به سوسیالیسم می باید رابطه نظام سیاسی بین المللی را با عملکرد کاپیتالیسم بدانند، تا بتوانند واکنش درستی در قبال تحولات سیاسی جهانی داشته باشد. موضع امثال «مانتلی ریویو» به معنای دقیق و مارکسیستی کلمه ضد امپریالیسم نیست، بلکه ضدیت با منافع دولت امریکا است. و این ضدیت با امریکا، یا حتی ضدیت با سیاست های دولت های غربی، از زاویه ناسیونالیسم جهان سومی است. یعنی از زاویه بورژوازی موهومی در کشورهای جهان سوم که به دلیل ایدئولوژی ناسیونالیسم اقتصادی و سیاسی خود می باید با قدرت های بزرگ کاپیتالیسم جهانی ضدیت کند. بی ربطی چنین موضعی به سوسیالیسم و اهداف عمومی طبقه کارگر نیاز به تأکید ندارد، اما باید تأکید کرد که بویژه از لحاظ تاکتیکی و اهداف سیاسی کوتاه مدت طبقه کارگر چنین موضعی زیان بار و ارتجاعی است. نه فقط در محتوای خود "ضد امپریالیست" به معنای مارکسیستی اش نیست، بلکه حتی از ضدیت موثری با منافع امریکا نیز ناتوان است؛ چرا که تمایلات سیاسی و اقتصادی هیچ نیروی اجتماعی واقعا موجودی را در کشورهای پیرامونی نمایندگی نمی کند. و چون ایدئولوژی ناسیونالیسم اقتصادی و سیاسی آن هیچ ما به ازاء اجتماعی در کشورهای پیرامونی ندارد، با امثال احمدی نژاد و قذافی باید خلأ پایه اجتماعی

سرنگون باد جمهوری اسلامی!



کهنه و تازه‌ی امپریالیسم در لیبی

انقلاب را مخرب می‌دانند اما فاقد چنین پشتوانه تحلیلی هستند.

در میان دیدگاه‌هایی که ارزیابی منفی‌ای از مداخله امپریالیستی دارند حتی کسانی هم هستند (بطور نمونه ICC)؛ یک فرقه "کمونیست چپ" بین‌المللی که از فرط مخالفت با مداخله ناتو در لیبی، این مداخله را فوراً عامل مسخ ماهیت انقلاب لیبی و ارتجاعی شدن آن بازشناختند. واقعیت این است که هیچ بعید نیست مداخله ناتو در لیبی نقطه پایانی بر انقلاب لیبی بگذارد یا هم اکنون گذاشته باشد (قضاوت در مورد این امر به شناخت امپریک دقیق از وضعیت لیبی و توازن نیروهای طبقاتی نیاز دارد)؛ اما مسخ شدن جنبش انقلابی به سبب مداخله امپریالیستی نشانه پیروزی امپریالیست‌ها در رسیدن به هدف سیاسی مداخله شان است. کسی که به مجرد دیدن سایه امپریالیسم ماهیت جنبش را ارتجاعی می‌شناسد و دست از جنبش می‌شوید، با همین کار به نوبه خود به توفیق سیاست‌های امپریالیستی و تغییر ماهیت جنبش یاری رسانده است. چنین برخوردی به مداخله امپریالیستی هیچ تحلیلی از عواملی که مداخله امپریالیستی را ممکن کرده، و هیچ شناختی از روندهایی که امپریالیست‌ها طی آن موفق می‌شوند ماهیت جنبش را مسخ کنند بدست نمی‌دهد. انگار انقلاب بازی‌ای است که مقرراتش را پیشتر نوشته‌اند، و اگر کسی خارج از مقررات وارد زمین شود بازی را از رسمیت می‌اندازد.

اگر کسی امیدوار است که انقلاب‌ها در دوران بحران سرمایه‌داری و کشمکش قدرت‌های بزرگ (که توصیف دوران حاضر جهان است) بدون مداخله امپریالیستی و مداخله نظامی به خیر و خوشی "سیر طبیعی" خود را طی کنند بسیار ساده لوح است. قدرت‌های امپریالیست در انقلاب‌های جاری جهان عرب از آغاز، پنهان و آشکار، دخالت

کرده‌اند. مداخله نظامی نیز شکلی از این دخالت است که باید انتظارش را می‌داشتیم، و برای امواج انقلاب‌هایی که در راه است باید انتظارش را داشته باشیم. مسأله این است که چگونه می‌توان با مداخله امپریالیستی و مسخ ماهیت انقلاب مقابله کرد. تحلیل از ماهیت انقلاب و شناخت درست نقش عینی طبقات درگیر در انقلاب برای این لازم است تا بتوان در جنبش‌های جاری آن طبقات و اقشار اجتماعی، آن شرایط سیاسی، و آن روندهایی را که مداخله نظامی امپریالیستی را ممکن می‌کنند تشخیص داد تا بتوان در این مکانیسم دخالت کرد و اساساً به مداخله نظامی امکان نداد، یا در صورت وقوع با آن مقابله موثری کرد و آن را پس زد.

تنها راه خنثی کردن احتمال مداخله نظامی امپریالیستی، مقابله با اعمال هژمونی بورژوازی در جنبش جاری و در "صف واحد علیه دیکتاتوری" از همین امروز است. تنها تحولی که می‌تواند امپریالیست‌ها را از صرافت مداخله نظامی بیندازد، تلاش برای برقرار کردن هژمونی طبقه کارگر بر جنبش جاری است.

اگر تحلیل بالا از نقش بورژوازی در جنبش‌های انقلابی جاری را پذیرفته باشیم، باید این روشن باشد که مداخله نظامی امپریالیستی عنصر طبقاتی جدیدی به صف آرائی انقلاب اضافه نمی‌کند، بلکه نیروی اجتماعی موجودی را، بورژوازی را، بشدت تقویت می‌کند. مداخله نظامی امپریالیستی در شرایط انقلابی نه فقط متکی به حضور چنین پایه اجتماعی‌ای در "صف واحد ضد دیکتاتوری" است، بلکه بویژه مداخله نظامی خارجی وقتی ممکن می‌شود که بورژوازی بدواً در این "صف واحد خواهان سرنگونی" هژمونی سیاسی خود را تا حد زیادی برقرار کرده باشد. یعنی هم خود را پرچمدار سرنگونی ضروری و اجتناب‌ناپذیر ساخته باشد، و هم تحرک مستقل کارگران و زحمتکشانشان را مهار کرده باشد و آنها را چشم انتظار ابتکار

عمل سیاسی خود کرده باشد. چنین شرایطی نه فقط مداخله نظامی خارجی را از نظر بورژوازی ضروری می‌کند (چون خودش توانش را ندارد)، بلکه از زاویه قدرت‌های امپریالیست نیز آنرا ممکن می‌سازد. چرا که اکنون دستکم خطوط اصلی رژیم جایگزین را می‌توانند ببینند؛ و همچنین می‌توانند به اسم انقلاب و آزادی، یعنی بدون اینکه زیر فشار افکار عمومی کشورهای خود باشند، ریسک مداخله نظامی را بپذیرند. واضح است که باید شرایط بیشتری برای متحقق شدن هر مورد مشخص مداخله نظامی فراهم باشد، اما اینجا بحث در یک سطح کلی و تحلیلی است، و همین سطح از بحث برای شناخت چگونگی مقابله با این سیاست‌ها کفایت می‌کند.

حضور بورژوازی در صف واحد سرنگونی در شرایط انقلابی، پایه اجتماعی لازم برای مداخله نظامی امپریالیستی است. مداخله امپریالیستی عنصر طبقاتی تازه‌ای به شرایط انقلابی اضافه نمی‌کند تا بتواند ماهیت انقلاب را به محض نفس ورود خود دگرگون کند. مداخله امپریالیستی وزنه سنگینی در کفه بورژوازی ضد انقلابی در جنبش‌های جاری می‌نهد، ولی مسخ ماهیت انقلاب تنها با پیروزی کامل بورژوازی بر طبقه کارگر می‌تواند اتفاق بیفتد. اگر کسی ماهیت طبقاتی مداخله امپریالیستی را عامل مسخ انقلاب می‌شناسد، تنها موضع منسجم این است که ماهیت جنبش‌های انقلابی جاری را، به سبب حضور بورژوازی در صف مبارزه علیه رژیم‌های حاضر، از همان آغاز ارتجاعی بشمارد. البته چنین دیدگاه‌هایی نزد فرقه‌های مهجور موسوم به "کمونیسم شورایی" وجود دارد، اما نمی‌توان جدی‌شان گرفت. (در حاشیه چپ ایران، حزب حکمتیست در دوسال گذشته چنین موضعی نسبت به جنبش در ایران داشته، و حتی جریانات دیگری نیز به چنین موضعی نوسان کرده‌اند.) به صاحبان چنین دیدگاهی تنها می‌توان گفت که اگر منتظر یک انقلاب اجتماعی "خالص" هستید، انقلابی که در یکسوی میدان پرولتاریا و در سوی دیگر بورژوازی اردو زده باشند، چنین انقلابی را جز بر





کهنه و تازه‌ی امپریالیسم در لیبی

روی کاغذ هیچگاه نخواهید دید. معضل سوسیالیسم در قرن بیست و یکم یافتن راه پیشروی در دل همین انقلاب‌های "ناخالص" است که به حکم عینی ضد سرمایه داری اند، اما دقیقاً به دلیل عملکرد اقتصاد-سیاسی کاپیتالیسم جهانی با رژیم‌های سیاسی دیکتاتوری مواجه اند، و این دیکتاتوری به بورژوازی ضد انقلابی امکان حضور در صف انقلاب را می‌دهد.

تنها راه خنثی کردن احتمال مداخله نظامی امپریالیستی، مقابله با اعمال هژمونی بورژوازی در جنبش جاری و در "صف واحد علیه دیکتاتوری" از همین امروز است. تنها تحولی که می‌تواند امپریالیست‌ها را از صرافت مداخله نظامی بیندازد، تلاش برای برقرار کردن هژمونی طبقه کارگر بر جنبش جاری است. این نتیجه‌ای است که از تحلیل عینی از ماهیت جنبش‌های جاری و نقش عینی طبقات برای مقابله با مداخله نظامی امپریالیست‌ها می‌باید گرفت. بدون چنین تحلیلی، نیات خیر مقابله با امپریالیسم راه بجایی نخواهند برد. بلکه، همانطور که در ده سال گذشته بارها دیده ایم، در بهترین حالت به اعلام محکومیت دعوی دو طرف "امپریالیسم - رژیم ارتجاعی" و فراخواندن به ایجاد جبهه سوم "مردم" منجر می‌شود. در ده سال گذشته، چنین موضعی بر هیچ تحلیل عمیقی از ماهیت تخصص قدرت‌های بزرگ و رژیم‌های ارتجاعی جهان عرب و خاورمیانه نداشت، اما در شرایط حاضر جهان امروز، یعنی در دوران انقلاب‌ها، این موضع نادرست‌تر از پیش و گمراه‌کننده است. "مردم" شامل طبقات مختلف است، و بر متن شرایط انقلابی جاری، دقیقاً بخشی از همین "مردمی" که در برابر رژیم‌های ارتجاعی صف کشیده اند، یعنی بورژوازی، می‌توانند زمینه ساز مداخله نظامی امپریالیستی شوند. اگر باید با استعاره مثلی حرف زد که هر ضلع آن

در تخصص با دو ضلع دیگر است، این مثلث مردم، رژیم، امپریالیسم نیست؛ بلکه طبقه کارگر، بورژوازی، رژیم است. مداخله نظامی امپریالیستی به خواست بورژوازی وارد تصویر می‌شود و در ضلع بورژوازی قرار می‌گیرد.

همانطور که در بخش‌های بالاتر دیدیم، مولفه‌های متعددی در شرایط حاضر جهان مداخله نظامی امپریالیستی را ضروری و ممکن کرده اند. همچنین دیدیم که این سیاست امپریالیستی مبتلا به تناقضات و محدودیت‌های درونی است که کارایی عملی چنین سیاست‌ها و حتی اتخاذ آنها را با موانع متعددی روبرو می‌کنند. اما از میان همه این عوامل آنچه در حیطه پراتیک طبقه کارگر و فعالان چپ قرار دارد همانا تضعیف پایه اجتماعی مداخله امپریالیستی در جنبش‌های جاری است. موثرترین راه عملی مقابله با مداخله امپریالیستی برای ما مبارزه برای برقراری هژمونی طبقه کارگر در جنبش‌های انقلابی جاری، و جلوگیری از برقرار شدن هژمونی بورژوازی در مبارزه برای سرنگونی دیکتاتوری‌های بر سر کار است.

تأمین هژمونی طبقه کارگر بر جنبش‌های جاری امری نیست که به سبب احتمال مداخله نظامی امپریالیستی برای ما محوری شده باشد، بلکه از آغاز پاگرفتن جنبش انقلابی بیان فشرده خط مشی سوسیالیستی و جنبش کارگری در این جنبش بوده است. (۱۱) مقابله با مداخله آتی نظامی امپریالیستی وظیفه پایه‌ای تازه‌ای در دستور فعالیت سوسیالیست‌ها و طبقه کارگر نمی‌گذارد (هرچند طبعاً سوژه‌های جدید و اشکال جدیدی از فعالیت را لازم می‌کند)، بلکه یک بار دیگر این حقیقت را تأکید می‌کند که کشمکش دو طبقه اصلی جامعه برای تأمین هژمونی بر انقلاب کشمکشی حیاتی است.

مقابله موثر با مداخله نظامی آتی امپریالیستی در انقلاب‌های جاری در منطقه امری نیست که صرفاً با تبلیغ و افشاکگری از اهداف امپریالیست‌ها میسر باشد، بلکه در گرو تلاش برای تأمین هژمونی طبقه کارگر بر انقلاب است که

بنوبه خود، بسیار فراتر از وظایف تبلیغی، در گرو فعالیت‌های عملی برای پیشبرد استراتژی سوسیالیستی طبقه کارگر و متحقق کردن اجزاء نقشه عمومی استراتژیک طبقه کارگر است. (۱۲) به درجه‌ای که فعالان سوسیالیست طبقه کارگر در این راه پیشروی داشته باشند، به همان درجه مداخله نظامی امپریالیستی را دشوار کرده اند. کافی است تجسم کنیم که در کنار این همه جریان‌ات و سخنگویان بورژوازی که اکنون در کشورهای منطقه بمنزله "رهبران" جنبش‌های انقلابی ظاهر می‌شوند و به اسم جنبش حرف می‌زنند (و رسانه‌های جهانی هم مشتاق اند که به عنوان رهبران جنبش تثبیت شان کنند)، دستکم بخشی از توده مردم در این کشورها بخواهد و بتواند رهنمود حرکات خود را از یک مرجع کارگری و سوسیالیستی بگیرد. نفس وجود چنین قطب صاحب نفوذی در جنبش انقلابی، حتی پیش از آنکه موفق به تثبیت هژمونی بر تمام جنبش شده باشد، کافی است تا قدرت‌های امپریالیستی نتوانند مداخله نظامی را به اسم "نجات انقلاب" به طبقه کارگر و افکار عمومی مترقی کشورشان بفروشند. به درجه‌ای که پیشروان سوسیالیست طبقه کارگر ابزار اعمال هژمونی طبقه کارگر بر جنبش انقلابی را مادیت دهند و برای جامعه ملموس کنند، به همان درجه از احتمال مداخله نظامی امپریالیستی کاسته اند.

این گفته مشهور کلاروینس که جنگ ادامه سیاست است در مورد مداخله نظامی ناتو در لیبی نیز صدق می‌کند. جنگ امپریالیستی ادامه سیاست‌های امپریالیستی است. تلاش مقاله حاضر این بود که آن تحولات تازه‌ای را که سیاست امپریالیستی مداخله نظامی در لیبی را شکل داده اند برجسته کند: وضعیت بحرانی اقتصاد جهانی سرمایه داری، افول قدرت امریکا و تشدید رقابت درونی قدرت‌های بزرگ برای تجدید تقسیم عملی جهان به مناطق نفوذ خود، بروز انقلابات ماهیتاً ضد سرمایه داری در شمال آفریقا و خاورمیانه، و حضور بورژوازی ضد انقلاب در مبارزه عمومی برای





کهنه و تازه‌ی امپریالیسم در لیبی

سرنگونی رژیم در این کشورها.

جنگ و مداخله نظامی امپریالیستی یک مشخصه دوران بحران و انقلاب است، و با هیچ درجه موعظه اخلاقی یا تبلیغات افشاگرانه نمی توان مانع بروز آنها شد. رقابت های درونی امپریالیست ها، و تناقضات درونی سیاست جنگی، تأثیر مداخله نظامی امپریالیستی را در تعیین تحولات سیاسی کشورهای مورد هجوم کاهش می دهد، اما به خودی خود مانعی برای وقوع آنها نیست. برعکس، رقابت های درونی امپریالیست ها احتمال مداخلات نظامی امپریالیستی را، دقیقاً به سبب مبارزه مرگ و زندگی که در دوران بحران میان سرمایه ها در می گردد، افزایش می دهد. مسابقه قدرت های بزرگ برای تجدید تقسیم جهان به نوبه خود نظام های منطقه ای موجود را سست و سیال می کند، و همین امرحتی به قدرت های درجه دوم و منطقه ای اجازه می دهد تا در سطح منطقه ای در مسابقه تجدید تقسیم جهان وارد شوند و منافع خود را حتی از طریق مداخله نظامی و جنگ پیش ببرند. (تا همین جا مداخله نظامی عربستان در بحرین، و مهمتر، تهدید ترکیه به مداخله نظامی در سوریه را دیده ایم.) در کنار محدودیت های نظامی و مالی که با بحران اقتصادی تشدید شده است، عمومیت یافتن سیاست میلیتاریستی نزد قدرت های بزرگ و متوسط به نوبه خود مداخله نظامی تمام عیار و ثمر بخش را برای این قدرت ها دشوار می سازد. (این چنین است که در مورد مشخص ایران، امروز نئوکان های امریکائی صرفاً بمباران هوائی را توصیه می کنند نه اشغال را، قدرت های اروپائی اساساً بنیه پیاده نظام لازم برای اشغال کشوری با جمعیت ایران را ندارند، و اسرائیل هم تنها از عهده حمله هوائی بر می آید.)

اما مداخله نظامی امپریالیستی، حتی وقتی تعیین کننده نباشد، تنها از لحاظ فیزیکی

مخرب نیست، بلکه عامل مخرب جدیدی به کشمکش سیاسی و مبارزه طبقاتی در کشورهای مورد هجوم می افزاید. به ویژه وقتی این کشورها در یک شرایط انقلابی قرار دارند. از زاویه تأمین اهداف و منافع کارگران و وسیع ترین توده زحمتکشان، به ویژه در شرایط انقلابی، مقابله با سیاست مداخله نظامی امپریالیستی حیاتی است. تأکید مقاله حاضر این بود که برای مقابله با احتمال مداخله نظامی امپریالیستی، موثرترین راهی که در میدان پراتیک فعالان سوسیالیست و طبقه کارگر کشورهای لیبی نظیر ایران قرار دارد جلوگیری از برقراری رژیم بورژوازی این کشورها بر مبارزه عمومی برای سرنگونی است. مبارزه برای برقراری رژیم سوسیالیستی در انقلاب های جاری، مبارزه برای امکان فراروندن انقلاب به انقلابی اجتماعی و پایان دادن به حاکمیت سرمایه است. در شرایط فعلی جهان تنها همین مبارزه می تواند مداخله نظامی امپریالیستی را خنثی کند.

زیرنویس ها:

(۱) برای یک بررسی انتقادی از توجیهات ایدئولوژیک و تئوریک جنگ، از جمله "جنگ پیشگیرانه" و "مداخله بشر دوستانه"، نگاه کنید به، ایرج آذرین، "تئوری برای جنگ، تئوری برای مقاومت"، بارو، شماره ۱۶، بهمن ۱۳۸۱، به ویژه ص ۱۰-۱. برای "جنگ پیشگیرانه" همچنین نگاه کنید به، سودابه مهاجر، "درباره «جنگ پیشگیرانه» امریکا علیه عراق"، بارو، ۱۴ و ۱۵، آذر و دی ۱۳۸۱.

(۲) در مورد رقابت دولت های امپریالیستی و مقایسه قدرت نظامی و اقتصادی امریکا و اروپا نگاه کنید به، سودابه مهاجر، "جهان یک سال پس از ۱۱ سپتامبر"، بارو، شماره ۱۰ و ۱۱، ژوئیه و اوت ۲۰۰۲. همچنین نگاه کنید به، ایرج آذرین، منبع زیرنویس ۱، ص ۲۰-۱۸.

(۳) نگاه کنید به، ایرج آذرین، "بحران هسته ای، آینده رژیم اسلامی، و آینده اپوزیسیون ایران"، بارو، شماره ۲۲، اردیبهشت ۱۳۸۵.

(۴) برای چنین نظری در مورد ناتو به طور نمونه نگاه کنید به مقاله زیر در سایت زدنت:

Ramzy Baroud, "Overcoming Western Designs", Znet, 3 September 2011.

(۵) ما در این زمینه مطالب بسیاری نوشته ایم. به عنوان نمونه نگاه کنید به منابع زیرنویس ۱ و ۲ و ۳. همچنین، کمیته اجرایی اتحاد سوسیالیستی کارگری، "پایان کار امریکا در رهبری جهان سرمایه داری"، ایرج آذرین، "پیروزی در جنگ، شکست در صلح"؛ رضا مقدم، "نوبت ایران نیست"؛ هر سه در بارو، شماره ۱۷، اسفند ۸۱.

(۶) نگاه کنید به، ایرج آذرین، "ناکامی امریکا در عراق"، بارو، شماره ۱۹ و ۲۰، شهریور و مهر ۱۳۸۲؛ بیانیه شورای مرکزی اتحاد سوسیالیستی کارگری، "ایران در عصر بحران و انقلاب"، بارو، شماره ۲۵، ص ۱۲-۱۱.

(۷) برای متن (انگلیسی) سند دولت اوباما در مورد «استراتژی امنیت ملی ایالات متحده امریکا» رجوع کنید به: www.whitehouse.gov

(۸) نگاه کنید به، ایرج آذرین، منبع زیرنویس ۶.

(۹) برای یک تحلیل مارکسیستی از ریشه های جنبش های انقلابی جاری نگاه کنید به، "ایران در عصر بحران و انقلاب"، همان.

(۱۰) برای بررسی مفصل تر دیدگاه ضدامپریالیستی جهان سومی در قبال جنگ، و همچنین دیدگاه "امپریالیسم مترقی"، نگاه کنید به، ایرج آذرین، منبع زیرنویس ۱.

(۱۱) خط مشی سوسیالیست کارگری در دوره تازه - چند بیانیه و اطلاعیه، انتشارات اتحاد سوسیالیستی کارگری، مهر ماه ۱۳۸۸. همچنین نگاه کنید به، "ایران در عصر بحران و انقلاب"، همان؛ و ایرج آذرین، "بازگشت منشویسم؟"، به پیش، شماره ۶۳، ۱۷ فروردین ۱۳۹۰.

(۱۲) نگاه کنید به قطعنامه کنفرانس هشتم اتحاد سوسیالیستی کارگری در مورد "اهداف و استراتژی طبقه کارگر در جنبش جاری"، به پیش، شماره ۶۶، ۲۳ مرداد ۱۳۹۰.

شورای هماهنگی راه سبز امید، وقتی گاندی جنگ طلب می شود

دست و پنجه نرم کردن اصلاح طلبان و لیبرال ها با جناح های حاکم را بیرون آبراهامیان در قالب انتخاب دو گرایش میان ضدیت با امپریالیسم و ضدیت با دیکتاتوری^۱ چنین بیان می کند: به نظر من آنها (شورای هماهنگی راه سبز امید) به این نکته توجه نمی کنند که در حال حاضر ما با دو گرایش متضاد روبرو هستیم: یکی ضدیت با امپریالیسم، و دیگری ضدیت با رژیم های دیکتاتوری مانند اسد و مبارک و قذافی. سؤال اصلی این است که کدام یک مهم تر است؟ من فکر می کنم در لیبی گرایش ضدیت با امپریالیسم وجود دارد، اما در حال حاضر گرایش ضد قذافی در میان یاغیان قوی تر است.

او به مسئله ای اشاره می کند که در جدال ما بین جناح های جمهوری اسلامی مشاهده می شود، یعنی از طرفی تظاهر جناح های حاکم به ضدیت با امپریالیسم که خود به معنای ضدیت با دموکراسی نیز معنا می کنند، اما پوشیده نیست که "ضدیت" این دسته با دولت های غربی به این معناست که می کوشند خود را به عنوان قدرت هژمونیک منطقه ای به این دولت ها تحمیل کنند. و گرنه آنان نیز هیچ ابایی از نزدیک شدن به آمریکا و سایر دولت های غربی ندارند، و خامنه ای و پاسداران از توافق نهایی با آمریکای اوباما را موکول به بیرون آوردن احمدی نژاد با رای بالا از صندوق های رای کرده بودند. و از سوی دیگر جناح اصلاح طلب هم چنانکه لیبرال های مخالف حکومت با "دفاع از دموکراسی" در همان جهت مبدل شدن به یک قدرت سیاسی و اقتصادی قوی می خواهند به دامن امپریالیسم آویزان شوند.

دو جناح در جدال برای حاکمیت در ایران در نهایت دو شیوه را برای دستیابی به یک هدف پیشه کرده اند. از یک سو در قامت ضدیت با غرب و قدرت های امپریالیستی و با اتکا به حاکمیت دیکتاتوری برای تبدیل شدن به یک قدرت منطقه ای، و از سوی دیگر نیز رسیدن به همین هدف با مشی

سازش با غرب و با شعار ضد استبدادی و توسل به امپریالیسم که در حیطه جناحی که اصلاح طلب خوانده می شود و خود سابقاً به شیوه حاکمین امروز عمل نموده، قابل مشاهده است.

آبراهامیان در مصاحبه به نکته ای جالب در خصوص مخالفین قذافی اشاره می دارد که بی شباهت به مورد امثال موسوی نیست: ممکن است در میان آنها نیز سابقه ضدیت با امپریالیسم وجود داشته باشد، اما امروز این مسأله برای آنها اهمیت خود را از دست داده است. و با اهمیت ندادن به این مسأله، آنها در عمل در دام امپریالیسم افتاده اند. آنها برای خلاص شدن از دست قذافی، آماده اند کشورشان را دوباره به دست انگلستان، فرانسه و ایتالیا بسپارند.

شورای سبز امید و سرنگونی طلبی

در این میان شورای هماهنگی راه سبز امید (به عنوان تنها امید زندگی سبز در عالم سیاست!) با اطلاعیه ای که در این خصوص ارائه داده است^۲ دچار نقیضه گویی های سیاسی بس دشوار شده که نمایانگر بن بست استراتژی در گردش اوست.

در قسمتی از بیانیه چنین آمده: حدود شش ماه از شروع اعتراضات آزادی خواهان لیبی علیه نظام خودکامه ی معمر قذافی می گذرد. قذافی به جای درپیش گرفتن روش عقلانی و تمکین به خواسته های ملت خویش، کوشید کرسی های قدرت را هر چند به قیمت خون هزاران بی گناه، و آوارگی و رنج ده ها هزار شهروند خود، در اختیار نگه دارد. سخت جانی حکومت اقتدارگرای قذافی که ابایی از ریخت خون شهروندان آزادی خواه لیبی نداشت، تنها هزینه های مادی و انسانی فراوانی را متوجه لیبی ساخت. اما در فرجام تحولات، تغییری ایجاد نکرد. یک نظام غیردموکراتیک دیگر، و دیکتاتوری دیگر، سقوط کردند.

شورا بر خلاف ادعای خود مبتی بر نجات حاکمیت از سرنوشت سرنگونی از طریق تمکین به خواست ملت، به ناگاه رویکردی سرنگونی طلبانه می گیرد که بین خط اصلاح طلبی از بالا از یک سو و سرنگونی خواهی از سوی دیگر به تناقض می خورد.

به نظر می رسد که راه سبز امید به این

ترتیب با تأیید تلویحی راه ناتو و دخالت امپریالیستی در لیبی در قالب نصیحت به جناح حاکم هشدار می دهد که اگر به رفتار غیر عقلانی یعنی پافشاری بر سیاست هایش ادامه دهد به سرنوشت قذافی دچار خواهد شد. راه سبز امید و یاران و متحدانش که تنها بر انتخابات و صندوق های رای متکی بودند (و حتی تظاهرات خیابانی را هم به همین منظور می خواستند)، اکنون که راه حل هائی پیشین خود را ناکار می بینند به شرح و بسط این پرداخته اند که کمک گیری از نیروهای نظامی خارجی چگونه می تواند ناگزیر شود. چنین تمایلی از این نظر نیز برجسته است که در نظر سنجی های سایت جرس^۳ گزینه "تغییر حاکمان سرکوبگر با کمک دخالت خارجی" رای موافق ۲۲ در صد از هواخواهان آنان را جلب کرده است.

لیبرال ها و اصلاح طلبان اکنون که مشی آنان برای به تسلیم کشاندن جناح های حاکم به شکست انجامیده است به طرح گزینه امکان استفاده از نیروهای خارجی مشغول شده اند.

شورا، بازگشت و وسیله ای به نام خدا
در قسمت پایانی بیانیه مذکور، شورا در چند خط جالب با اندرز دادن مردم به تکبیر گویی بر عقب نشینی خود از حرکت اعتراضی پای می فشارد. در واقع جنبش ضد دیکتاتوری ایران به سرعت چنان از منویات او پیش تر رفت که چند روز پس از انتخابات، موسوی خود اذعان داشت که جنبش، ما را با خود به پیش می کشد و بدین ترتیب اعتراف نمود که کنترل آنرا از دست داده اند.

ولی در قسمت دیگر، شورا که بهار خود را پاییزی ابدی می یابد، الله را نیز وسیله ای از انواع وسائل مبارزاتی اعلام داشته و پیشنهاد می کند که مردم به کمک الله و الله اکبر گویان اعتراضات خود را ادامه دهند و بدین طریق حمایت خود را از مبارزین لیبی نیز ابراز دارند، هر چند که کسی در شب اجرای این فراخوان یعنی شب قدس این سیاست شورا را - که دیگر پاخورده شده و به صورت واقعی در عرصه مبارزه سیاسی پاسخ منفی گرفته است- وقعی نگذاشت. شورا به روی خود نمی آورد که بر خلاف مشی مصالحه





شورای هماهنگی راه سبز امید، وقتی گاندی جنگ طلب می شود

جویانه خودش این ندای الله اکبر نبوده که مبارزه بر علیه دیکتاتوری قذافی را به پیش می برد، بلکه چیزی نیست جز خشونت مسلحانه. اکنون شورا و آلترناتیوی که تا چندی پیش جنبش ایران را به عدم کاربرد خشونت دعوت می نموده، و آنانی را که در جنبش آزادی خواهانه ایران برای دفاع از خود در برابر شلیک گلوله و تهاجم ماشین نظامی حکومت میزانی از خشونت به کار می بردند مورد حمله قرار می داده و در محکومیتشان چیزی کمتر از جناح سپاه و خامنه نمی گذاشته، ناگهان از جنبش مسلحانه ای به پیشینیبانی توپخانه های ناتو برخاسته و آنرا توجیه می نماید.

شورای راه سبز امید، خشونت یا جنگ؟
شورا و سیاستی که حتی خشونت شیرهای جنگل بر علیه آهو ها را در هر جمله محکوم می نمود در بیانیه اخیر به مردم سبز خود پیشنهاد می نماید تا به هر وسیله ممکن اعتراضات خود را به پیش برده و بدین طریق نه تنها در برابر خشونت موجود در لیبی لب نگشوده بلکه به شعار هدف وسیله را توجیه می کند روی آورده است. آیا این به معنی کور شدن راه حل های سیاسی تاکنونی بورژوا لیبرالی و اصلاح طلبی ایران و پذیرش ناکارائی آن ها نیست؟

این امر می تواند بیان کننده این واقعیت باشد که شورای کذابی موجود، در یک بن بست سیاسی عمیق که دیگر کسی الله اکبر نگفته و کک کسی از حصر خانگی موسوی و کروی نمی گزد، بیانیه موجود را نه به عنوان تیریکی بر نیروهای مسلح مخالف قذافی در لیبی بلکه در جهت حمایت از سرنگونی جناح در قدرت به وسیله توپخانه های ناتو و جنگ افزار امریکا اعلام داشته است. آلترناتیو بورژوایی اصلاح طلبی ایران در برابر دیکتاتوری موجود در پیکره شورای هماهنگی راه سبز امید برای خلاصی از

شر دیکتاتوری موجود بر خلاف چندی پیش که گاندی- مسیحایی بود، اکنون به عنوان اولین گام آزادی خواهی و دموکراسی جویی، راه توسل به الله اکبر را پیش پای مردم گذاشته تا به بمب های خوشه ای خدایان غرب که چون آیه از آسمان بر سر مردم نازل خواهند شد خوش آمد گوید.

در این خصوص بیانیه جبهه مشارکت^۴ نیز در نوع خود جالب است که با همین خط و سیاست بر تغییر ریل مبارزه مدنی و بدور از خشونت گام در شیوه جنگ طلبی نهاده اند، آن هم در زمانی که افق انواع استراتژی های اصلاح طلبانه به واسطه قدرت توده ای جامعه کور شده است. به این ترتیب جبهه مشارک نیز به نوبه خود چنین به استقبال سیاست تغییر به شیوه نظامی ناتو رفته و در بیانیه خود می گوید: آنچه مسلم است این روند سرنگونی دیکتاتورها در منطقه خاور میانه با سقوط قذافی سریعتر خواهد شد و بتدریج شاهد شکل گرفتن حکومت های دموکراتیک در سایر کشورهایی که مردم آنها درین هستند خواهیم بود.

آرزوی همه آزادیخواهان و اصلاح طلبان این بوده و هست که سران مستبد کشورهای قبل از آنکه دیر شود و هزینه بیش از حد بر مردم و کشور خود وارد نمایند به خود آیند و با اتخاذ روشهای اصلاح طلبانه، به فریاد رسای تحول خواهی و دموکراسی طلبی و حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش پاسخ دهند.

جریاناتی که تا چندی پیش به سیاست اکتشافی خود یعنی اصفلاب (تغییر انقلابی به واسطه اصلاحات تدریجی و دراز مدت) باور داشته و هر نوع سیاست قهرآمیز و انقلابی را خشونت کور نامیده و نسخه های زیادی بر علیه تغییر انقلابی می پیچیدند، امروز از سریع ترین شیوه های رژیم پنج یعنی جنگ دفاع می نمایند. آنها که تا چندی پیش بر علیه سرنگونی سریع و برای تغییر تدریجی می کوشیدند امروز با کور شدن سیاست های پیشین خود برای نزدیکی به قدرت، در پرتو قدرت توپخانه های ناتو بر این سیاست ها در بیانیه شان خط بطلان کشیده و می گویند: آنچه مسلم است این روند سرنگونی دیکتاتورها در منطقه خاور میانه با سقوط قذافی سریعتر خواهد شد و

بتدریج شاهد شکل گرفتن حکومت های دموکراتیک در سایر کشورهایی که مردم آنها درین هستند خواهیم بود.

کلید برون رفت در دستان طبقه کارگر
اما امروز که آشتی جویان اصلاح طلب، با بی افقی استراتژیک خود برای دستیابی به قدرت، دستاویز جنگ طلبی شده و چنین شتابان به استقبال آن می روند، تنها مسیر ممکن و مطلوب برای عبور از وضعیت خطیری که جامعه ی ایران را تهدید می کند قطعاً تغییر صحنه سیاست از طریق قدرت طبقه کارگر متشکل است. از پیش نیز بر هیچ فعال سوسیالیست کارگری ای پوشیده نبود که اصلاح طلبان ایران نه برای خلاصی مردم از جنگ و کشتار و دیکتاتوری، که برای ممانعت از عروج طبقه کارگر به سوی قدرت سیاسی آمادگی دست زدن به هر عملی را خواهند داشت، و اینک که، هر چند خجولانه، به بیان سیاست محتمل تازه شان آغاز کرده اند، پوچ بودن ادعاهای خود را مبنی بر نزدیکی شان به کارگران را نیز به روشنی نمایش می دهند.

در شرایط کنونی جامعه ایران تنها برجسته شدن دو قطبی میان استراتژی های آلترناتیو سرمایه دارانه و کارگری، و هژمونی یافتن سیاست های طبقه کارگر می تواند به روند طولانی نابرابری، فقر و استبداد پایان دهد. اکنون که خلا استراتژی اصلاح طلبان و لیبرال ها می رود که فرجه ای برای دخالت امپریالیستی در ایران باز کند سوسیالیسم کارگری می تواند و باید به سرعت به تقویت و گسترش استراتژی خود بپردازد.*

۱- پرواند ابراهامیان، لیبی، "انقلاب" با استفاده از بمب های ناتو، مصاحبه با کارزار همبستگی، ۱۳ شهریور ۱۳۹۰.

http://www.karzar.org/?p=6660

۲- سایت جرس "تمامیت خواهان از سرنوشت قذافی عبرت بگیرند"، ۳ شهریور ۱۳۹۰.

http://www.rahesabz.net/story/41718/

۳- نظر سنجی سایت جرس در مورد "مهم ترین درس سقوط دیکتاتوری قذافی".

http://www.rahesabz.net/polling/41755

۴- بیانیه جبهه مشارکت "با سقوط قذافی سرنگونی دیکتاتورها در منطقه شتاب می گیرد"، ۳۱ مرداد ۱۳۹۰.

http://www.irangreenvoice.com/article/2011/aug/23/14788



از صفحه ۲۲

شورش های خیابانی زیر چکمه سرمایه داری وحشی

کلاهبردار کن و بدزد! احتمال گیرافتادن کم است! و در هر صورت، راههای زیادی برای محافظت ثروت شخص از گزند هزینه برای تخلفات در شرکتهای بزرگ وجود دارد!

چیزی که گفتم شاید به نظر شوک آور بیاید. بسیاری از ما قادر به دیدن آن نیستیم چون نمی خواهیم آن را ببینیم. مطمئنا هیچ سیاستمداری جرئت ابراز آن را ندارد و روزنامه ها هم اگر آن را چاپ کنند برای این است که انبوهی از استهزا و تحقیر بار گوینده اش نمایند. اما من گمان میکنم که شورشیان خیابانی دقیقا می فهمند که منظور من چیست. آن ها دقیقا کاری را میکنند که دیگران دارند میکنند، منتهی به شیوه ای دیگر: شیوه ای پر سروصدا و قابل مشاهده و در عرصه خیابانها. تاجر بسم افسار غرایز وحشیانه کاپیتالیسم را گشود - که آنرا شرمگینانه "روح حیوانی" سرمایه داران نامیده اند و تا این زمان هیچ چیزی اتفاق نیفتاده که متوقف شان کند.

بریدن مزایا و پس گرفتن دستاوردها اکنون دیگر در همه جا آشکارا شعار طبقات حاکم است.

این همان نظم نوینی است که ما در آن زندگی میکنیم. این همان چیزی است که کمسیون رسیدگی بعدی باید بدان بپردازد. نه تنها شورشیان، بلکه همگان بایست جوابگوی آن باشند. سرمایه داری وحشی

باید به خاطر جنایاتش علیه بشریت و نیز علیه طبیعت به محاکمه کشیده شود.

متأسفانه، این آن چیز است که این شورشیان بی فکر قادر به دیدن و یا مطالبه آن نیستند. انواع دسیسه ها هم صورت میگیرد که ما را از دیدن و مطالبه آن بازدارد. به همین دلیل است که قدرت سیاسی چنین شتابان لباس اخلاقیات متعالی و توجیهات مبالغه آمیز را بر تن می کند تا کسی نتواند فساد عریان و نامعقولی حماقت آمیزش را ببیند.

اما بارقه هایی از امید و نور در دنیا تابان است. از میانه این فضا صحت عظیم، جنبش های خشمگینانه اسپانیا و یونان، خیزش های انقلابی در آمریکای لاتین، جنبشهای دهقانی در آسیا، همه شروع کرده اند به مشاهده ی سرمایه داری جهانی درنده و وحشی که لجام گسیخته در سراسر دنیا می تازد. اما برای بقیه چه؟ چه چیزی لازم است که بقیه ما قادر به دیدن آن شویم و بر اساس آن عمل کنیم؟ چگونه میتوانیم دوباره از اول شروع کنیم؟ چه مسیری را باید برگزینیم؟ پاسخ گفتن به این سوالات ساده نیست. اما يك امر مسلم است: فقط در صورتی که سوالات را صحیح طرح کرده باشیم میتوانیم جوابهای صحیح را بیابیم.

* دیوید هاروی استاد برجسته دوره کارشناسی دانشگاه سیتی در شهر نیویورک است. آخرین کتاب وی " معمای سرمایه و بحران سرمایه داری" نام دارد. در طی چهل سال گذشته، هاروی به تدریس سرمایه اثر مارکس مشغول بوده است.

۱- نخست وزیر سابق انگلستان در دوران حمله به عراق

۲- رابرت مرداک صاحب و مدیر عامل " نیوز کورپوریشن ". این آژانس خبری مشتمل بر ۸۰۰ روزنامه، رادیو، تلویزیون، ... در پنجاه شهر دنیا و دومین امپراطوری عظیم خبری جهان است. میزان دارائی شخصی مرداک در مارچ ۲۰۱۱، بالغ بر ۶/۷ میلیارد دلار بوده است. در ژوئیه سال جاری، مرداک که سیزدهمین فرد متنفذ دنیا می باشد، به اتهام سازمان دادن مداوم حك و شنود تلفن افراد مورد تعقیب قرار گرفت.

۳- محله ای در جنوب لندن که جمعیت افریقایی - کارایی دارد با تاریخچه ای از شورش های خیابانی بویژه در سال ۱۹۸۱.

۴- محله فقیر و سیاهپوست نشین لیورپول که تاریخچه شورش های خیابانی دارد. در ۱۹۸۱ خشونت پلیس در هنگام بازداشت مبدا شروع سلسله ای از این شورشها شد.

۵- نخست وزیر محافظه کار انگلستان ۱۹۷۹-۱۹۹۰ که مبدع خصوصی سازیها، آزادی تام بازار، کارنیمه وقت و مشاغل موقت، امحاء اتحادیه های کارگری و... بود.

آدرس سایت اتحاد سوسیالیستی
کارگری

www.wsu-iran.org

آدرس سایت کارگر امروز

www.workertoday.com

تماس مستقیم با اتحاد سوسیالیستی
کارگری

wsu@home.se

تلفن:

0046-739-397-143

Be Pish!

NO : 67

WEEKLY PAPER OF WORKERS
SOCIALIST UNITY-IRAN
WWW.WSU-IRAN.ORG
BEPISH@HOTMAIL.FR

Sept. 2011

News - Political

استفاده از گلوله های پلاستیکی متمرکز شده در عین این که در باره ازدست رفتن قطب نمای اخلاق، تنزل مدنیت وانحطاط حزن انگیز ارزش های خانوادگی و انضباط در میان جوانان ماجراجو به طرز مبالغه آمیزی موعظه میخوانند!

شورش های خیابانی زیر چکمه سرمایه داری وحشی

دیوید هاروی*

۱۱ اگوست ۲۰۱۱

برگرفته از: <http://www.socialistproject.ca/bullet/535.php>

برگردان: حوری صهبایا

مسئله این است که ما در جامعه ای زندگی میکنیم که سرمایه داری به خودی خود به افراط وحشی شده است. سیاستمداران وحشی در هزینه های شان تقلب میکنند. بانکداران وحشی تا دینار آخر جیب ملت را می چایند. "مدیران عامل"، گردانندگان صندوقهای سرمایه گذاری تأمین و نوابغ معاملات سهام خصوصی ثروت دنیا را غارت میکنند، کمپانیهای تلفن و کارتهای اعتباری، مردم را برای اقلام مرموزی سرکیسه می کنند، بانکداران وحشی جیب مردم را چپاول می کنند، مغازه داران روی قیمتها تقلب می کنند، کلاهبرداران و متخصصان کلاهبرداری در يك چشم به هم زدن آماده اند که تقلب را تا بالاترین رده های دنیای کمپانی ها و سیاست بکشانند.

اقتصاد سیاسی سلب مالکیت وسیع، از یغماگری آشکار تا دزدی در روز روشن، بویژه در مورد تهیدستان، افراد آسیب پذیر، مردم ساده دل و آنها که از هیچ حمایت قانونی برخوردار نیستند به قانون روزمره تبدیل شده است. کسی باور میکند که پیدا کردن يك سرمایه دار شریف، بانکدار امین، سیاستمدار درستکار، مغازه دار و پلیس صادق هنوز مقدور باشد؟ البته! اما اینان فقط اقلیتی اند که همقطارانشان، آن ها را "احمق" می شمارند. زرنگ باش! پول یامفت گیر ببار!

چونان ماده بی خالص از جرائم لجام گسیخته غیر قابل توجیه بنگرند و آنها که مایلند همه بار قضیه را روی پلیس بد متمرکز کنند ادامه خواهد داشت؛ آنها که ادامه تبعیضات نژادی، آزار واذیت ناموجه جوانان و اقلیتها، بیکاری گسترده در میان جوانان، گسترش محرومیتهای اجتماعی، سیاست نامعقول ریاضت اقتصادی که هیچ ربطی به اقتصاد ندارد و کاملاً در خدمت دوام واستحکام بخشیدن به ثروت و قدرت دولتی است را دلیل شورش می شمارند. کسانی حتی فراتر رفته انگشت اتهام را به سوی بی معنایی و خصوصیت از خود بیگانه مشاغل و بخش بزرگی از زندگی روزمره درقلب امکانات عظیم ولی نابرابر قسمت شده ی رشد وشکوفایی انسانی در جهان نشانه می روند.

البته اگر شانس بیاوریم کمیسیون ها و گزارشاتی خواهیم داشت که مطالب گفته شده در مورد بریکستون(۳) و توکستنت (۴) در سالهای حکومت تاجر(۵) را تکرار میکنند.

می گویم شانس بیاوریم چرا که به نظر میرسد غرایزوحشیانه نخست وزیر فعلی بریتانیا بیشتر روی استفاده از ماشین های آب پاش، فراخواندن بریگاد گاز اشک آور و

"نوجوان، پوچی گرا و وحشی"، این لقبی است که روزنامه دیلی میل به جوانان شورشی داد: "جوانانی دیوانه از همه نوع" که بی کله به خیابانها ریختند ، باآجر و سنگ به پلیس حمله کردند، مغازه هارا غارت کردند، آتش زدند و همچنانکه با دنبال کردن توپتر تلفن های دستی شان از يك هدف استراتژیک به سوی بعدی میرفتند، حکومت را واداشتند تا در سر درگمی کامل بدون هدف هرکه را دم دستش رسید دستگیر کند.

کلمه "وحشی" اما، مرا به تأمل واداشت . مرا به یاد کمونارد های پاریس ۱۸۷۱ انداخت که به مثابه حیوانات وحشی ومردار خواران تصویر شدند که به نام تقدیس مالکیت خصوصی، اخلاقیات، مذهب و خانواده سزاوار اعدام فوری بودند و اغلب هم اعدام شدند. اما زمانی بعد، این لغت مصداق دیگری یافت : تونی بلر(۱) به "میدای وحشی" حمله برد حال آنکه خود سالیان آزگاردست درجیب چپ رابرت مرداک (۲) داشت و البته طولی نکشید که با دیوید کامرون که از جیب راست مرداک دست چین شد جایگزین گشت.

با این حال همواره آن مناقشه ی هیستریک رایج بین آنها که آماده اند شورشیان را